

انتشارات دانشگاه تهران

۱۹۴۲

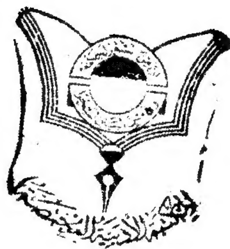
خلاصهٔ

خمسهٔ حکیم نظامی گنجوی

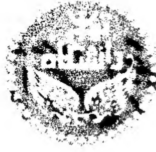
با شرح لغات و ترکیبات

بتصحیح

دکتر عزیزالله جوینی



بسم الله الرحمن الرحيم



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۹۴۲

شمارهٔ مسلسل ۲۷۱۵

ناشر: مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

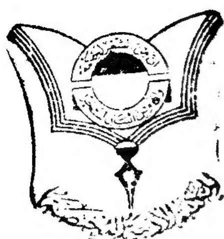
تیراژ چاپ : دوهزار نسخه

تاریخ انتشار: مهرماه ۱۳۶۷

چاپ مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است

بها :۵۰۰۰ ریال



فهرست مطالب



پیشگفتار

بنام خدا

کمتر کسی است که به زبان فارسی سخن بگوید ویا بامیراث‌های گذشتگان آشنا باشد ، لیکن نام نظامی را نشنیده ونداند که وی کیست و اهل کجا است ؟ ونیز نداند که وی‌هم پایهٔ شاعران نامداری چون فردوسی ، رودکی ، انوری ، خاقانی و سعدی است وکالای سخنش را از شهری به شهری و از بارگاهی به بارگاهی دیگر می‌برده‌اند وآثارش درنزد بزرگان جهان با تحسین وآفرین همراه بوده است ؟

حکیم نظامی کلامش درحدّی بوده است که بی‌درنگ همه را به بند می‌کشیده ومسحور خویش می‌ساخته است. وی درفنون شعری جامعیّت داشته ودراشعار رزمی وبزمی خود را آزموده ودر این راه به‌سربلندی وپیروزمندی رسیده‌است . نظامی اوّلین شاعری است که به سرودن پنج گنج دست زده وپس از وی مکتب جدیدی دراین راه گشوده شده است. چنان‌که مشهوراست شاعران فراوانی‌را به دنبال خودکشید وآنان را مقلّد وپیرو خود ساخت .

این حکیم را گنجینه‌ای است ازگنجینه‌ها بنام مخزن الأسرارکه برگنج فریدون وکیخسرو خطّ بطلان کشید وبه هنرمندان پارسی‌گو ازین‌گنجینه مشت مشت دُرّ و گوهربخشید ونیز زبان شیوای نظامی و هنرمندی او است که داستان شیرین ، معشوقهٔ خسرو را شیرین‌تر و شنیدنی ترکرده است واو را زنی پارسا وبا وفا ساخته و پیشروهمهٔ زنان عالم قرار داده است همچنین عشق‌درلیلی ومجنون نه‌یک عشق زود گذر وبلهو سانه است ؟ بلکه ریشه‌های عمیق‌تاریخی‌دارد و اصل‌آن در درون دل‌همهٔ عارفان‌ودلشدگان

جهان نهاده شده است و نیز مایه واساس عشق‌های عرفانی گردیده ودر غالب کتب عرفا ــ از نظم ونثر ــ این عشق به صورت تمثیل به کارگرفته شده‌است . او است که به اسکندر ذوالقرنین‌قدرت و نیروی سکندری می‌دهد و به بهرام ساسانی در هفت گنبد عیش وعشرت می‌بخشد وآرایش این گنبدان را چون آرایش گنبد دوّار وبه درخشندگی سیّارات سبعه می‌سازد .

اکنون پس ازاین سخنان بد نیست ، ما نیز ــ چنان‌که رسم است ــ مانند دیگران دربارهٔ زندگانی این شاعر وآثار واحوالش مطالبی کوتاه بیاوریم ومقدّمهٔ این‌کتاب را به آن گفتار مزیّن وآراسته گردانیم تا هدیّه‌ای باشد به صاحبان ادب ودانش .

نظامی

وی ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی مؤیّد ، درحدود سال ۵۳۵ هجری درشهر گنجه از حوالی آذربایجان متولد شده و درهمان‌جا نشو و نما یافته است در بارهٔ تاریخ ولادتش نظریه‌های گوناگونی ابرازشده ، واز آن جمله ریپکا (J. RyPka) ، برتلس (Berthels) وباخر (W. Bacher) ازخاورشناسان ومرحوم وحید دستگردی ، دکتررضازادهٔ شفق ، دکتر علی اکبر شهابی ، دکتر معین ودکتر ذبیح‌الله صفا ودیگران ازدانشمندان ایرانی هرکدام به نقد وبررسی جداگانه دراین موضوع پرداخته‌اند .

در زادگاه نظامی نیز عقاید و اظهار نظرهای مختلفی وجود دارد که درآثار تذکره نویسان و تاریخ نگاران آورده شده است . مثلا رضاقلی‌خان هدایت درمجمع‌ـ الفصحاء ولادت اورا درقم نوشته‌است وغلامحسین داراب درمقدمهٔ ترجمهٔ مخزن الأسرار ــ به انگلیسی ــ گفته‌است : نظامی در شهر قم درسال ۱۱۴۵ میلادی به دنیا آمده و سپس به شهرگنجه مهاجرت کرده است . امّا مرحوم میرزا محمد علی تربیت نظامی را اهل گنجه دانسته است وتولّد اورا درشهر قم ردکرده است .

البتّه آن کسانی‌که زادگاه وی را شهر قم نوشته‌اند به‌این دو بیت استناد می‌کنند که دربعضی از نسخه‌های خمسه ضبط گردیده است :

چو دُر گر چه در بحر گنجه گمم
ولی از قهستان شهر قمم
به تفرش دهی هست «تا» نام او
نظامی از آن جا شده نامجو

همسران نظامی :

وی دارای سه همسر بوده‌است که تنها نام یکی از آنان در خمسه بتصریح آمده واو آفاق نام داشته است از ترکان قبچاق که امیرِ دربند همراه با هدایائی برای نظامی فرستاده بوده است . این زن که مورد توجّه وعلاقهٔ وی بوده ، درپایان کتاب خسرو وشیرین ومرگ شیرین ازاین زن باحسرت وتأثّر فراوان نام می‌برد ومی‌گوید :

درایـن‌افسانه شرط است اشک راندن
گلابی تلخ بر شیرین فشاندن
به حکم آن که آن کم زندگانی
چو گل بر باد شد روز جوانی
سبک رَو چون بت قبچاق من بود
گمان افتاد خود کافاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند
فرستاده به من دارای دربند

از اشارات نظامی در این ابیات معلوم می‌شود که فرزند وی محمد از همین زن بوده است :

اگر شد ترکم از خرگه نهانی
خدایا ترک زادم را تودانی

چون که در تذکره‌ها برای نظامی فقط یک فرزند نوشته‌اند و آن هم همین محمد می‌باشد وبس .

مقام علمی نظامی :

در دوران های گذشته وسعت علوم ودانش درحدّی بوده است که فراگیری چند علم برای یک نفر نا ممکن وجزء محالات نبوده است .

لذا می‌بینیم شاعرانی که در قرن پنجم و ششم می‌زیسته اند کم و بیش اصطلاحات رایج زمان خود را می‌دانسته‌اند وازآن ها آن مقدار که داخل قلمرو شعر شده ومعمول

بوده به‌کار گرفته‌اند، نظیر عنصری ، فرّخی ، منوچهری ، خاقانی ، مسعود سعد وانوری .
لیکن نمی‌شود این شاعران را فیلسوف ، منجم ، ریاضی‌دان ، فقیه ، طبیب ومورّخ نامید ؛
زیرا در آن روزگار سبک ولازمهٔ شاعری دانستن اندازه‌ای از دانش زمان بوده که
بی آن شعر بی روح وبی معنی وبی مایه می‌شده است .

بنا بر این نظامی را هم می‌توان در ردیف همین گویندگان دانست که گفتیم . اگر
درشعر وی اشاراتی از علوم موجود است نمی‌شود گفت وی درهمهٔ این علوم استاد و
صاحبنظر بوده ، مثلاً بگوئیم : در ریاضی همپایهٔ ابوریحان و درطب وفلسفه در ردیف
ابن سینا و زکریّای رازی ودرعرفان همانند ابوسعید ابوالخیر وشیخ ابوالحسن خرقانی
می‌باشد .

مراد ما ازطرح این مطلب ، این نیست که یک باره فضیلت ومقام علمی نظامی
را منکر شده ایم . بلکه مقصود این است که وی به علوم زمان خود آگاه بوده ، امّا
نه در درجهٔ علمی فلاسفه و ریاضی‌دانان ودانشمندان پرآوازه و مشهور ایرانی ؛ زیرا
علائم ونشانه هائی یافت می‌شود که وی به کلّیاتی ازعلوم زمان خود از طب وفلسفه و
نجوم وتفسیر وحدیث آشنا بوده وگویا ازاین جهت بوده است که به وی لقب حکیم
داده‌اند ، برای مثال به‌این ابیات توجّه فرمائید :

در فلسفه :

شنیدستم که افلاطون شب و روز — بگریه داشتی چشم جهانسوز
بپرسیدند از او کاین گریه ازچیست ؟ — بگفتا چشم کس بیهوده نگریست
از آن گریم کـه جسم و جان دمساز — بهم خوکرده‌اند از دیرگه باز
جدا خواهند گشت از آشنـائی — همی گریم بدان روز جـــدائی

«خسرو وشیرین . وحید ص ٤٢٥»

در طب :

دو زیرک خوانده‌ام کاندر دیاری — رسیدند از قضا بر چشمه ساری

یکی کم خورد کاین جان می‌گزاید یکی پر خورد کاین جان می‌فزاید
چو بر حدّ عدالت ره نبردند ز محرومی و سیری هردو مردند

«گنجینهٔ گنجوی ص لج»

در ریاضی وهیئت :

همه زیج فلک جدول به جدول به اسطرلاب حکمت کرده‌ام حل
که پرسید از من اسرار فلک را ؟ که معلومش نکردم یک به یک را
ز سر تا پای این دیرینه گلشن کنم گر گوش داری بر تو روشن

«خسرو وشیرین . وحید ص ۴۱۰»

درسیر وسلوك :

گر ملکی عزم ره آغاز کن زین بنوا تر سفری ساز کن
پیشتر از خود بنه بیرون فرست توشهٔ فردای خود اکنون فرست
خانهٔ زنبور پر از انگبین از پی آنست که شد پیش بین
مور که مردانه صفی می‌کشد از پی فردا غلتی می‌کشد
آدمیِ غافل اگر کور نیست کمتر از آن نحل و ازین مور نیست

«مخزن الأسرار . وحید ص ۱۱۶»

میزان اطّلاعات از منابع دیگر :

سخن ها که چون گنج آکنده بود بهر نسختی در پراکنده بود
ز هر نسخه بر داشتم مایه‌ها بر او بستم از نظم پیرایه‌ها
زیادت ز تاریخ هـــای نوی یهودی و نصرانی و پهلوی
گزیدم ز هر نامه‌ی نغز او ز هر پوست پرداختم مغز او

«نظامی شاعر داستانسرا ص ۳۸»

مذهب نظامی :

دوره‌ای که نظامی می‌زیست عصر حکومت پادشاهان سلاجقه بود ، وآنان بر مذهب حنفی بودند وخلفای بغداد را جانشینان حقیقی پیغامبر اکرم می‌دانستند وباشیعه وباطنیّه دشمنی می‌ورزیدند . دراین دوره بازار مشاجرات مذهبی رواج کامل داشت ، ودرحضور وزراء ومعاریف مجالس بحث در بارهٔ ترجیح مذهبی از مذاهب سنّت بر دیگری برگذار می‌کردند ، وغالباً به مشاجره ونزاع کشیده می‌شد ، واین مباحثات در خارج مجلس نیز باعث تحریک عوام النّاس و برافروختن آتش خشم آنان می‌گردید و سبب تخریب محلّه‌ها وآتش زدن کتاب وکتابخانه‌ها ونظائر آن می‌شد (از تاریخ ادبیّات دکتر صفا ج ۲ ص ۱۳٤) .

نظامی درچنین دوره‌ای زندگی می‌کرده است ، طبیعی است که می‌باید معتقد بر یکی از مذاهب اهل سنّت باشد ودراشعار او هم دلیل قاطعی دیده نمی‌شود که حکایت از سنّی بودن ویا شیعه بودنش کند مثلاً این ابیات :

یاعلی درصف میدان فرست یا عمری بر سر شیطان فرست

« از مخزن الأسرار ص ۲٦ »

به مهر علی گر چه محکم پیم ز عشق عمر نیز خالی نیم

« شرفنامه ص ۲٤ »

که معتقدات بسیاری ازشاعران مشهور ازقبیل سنائی، خاقانی، سعدی ومولوی در دیوانشان به‌همین گونه است .

لیکن ازاشعار اوفهمیده می‌شود که دراصول تابع اشاعره بوده وبامعتزله مخالفت می‌ورزیده است، مانند این ابیات (گنجینه ص لط) :

چون حجاب هزار نور درید دیده در نور بی حجاب رسید

گامی از بود خود فراتر شد تا خدا دیدنش میسّر شد

«هفت پیکر ص ۱۳»

که درجای دیگر در مخزن الأسرار گوید : به کوری چشم آن کسانی که منکر رؤیت خدا شده‌اند ، که مراد از آنان معتزله می باشند :

دیدنش از دیده نباید نهفت کوری آن کس که بدیده نگفت

«مخزن الأسرار ص ۱۹»

وفات نظامی :

در سال وفات وی نیز میان تذکره نویسان و محقّقان اختلاف است ، مثلاً دولتشاه در تذکرهٔ خود آن را در سال ۵۷۶ می‌داند . هدایت هم در مجمع الفصحاء سال ۵۷۶ را آورده . قزوینی در آثار البلاد ۵۹۰ . حاجی خلیفه در کشف الظنون ۵۹۶ و ۵۹۷ . جامی ۵۹۲ . تقی الدّین کاشانی سال درگذشت نظامی را ۶۰۶ ودر تذکرهٔ میخانه سال ۶۱۴ را درج کرده است . (از تاریخ ادبیّات دکتر صفا ج ۲ ص ۸۰۰ ، گنجینهٔ گنجوی ص کج) . مدفن نظامی درگنجه که یکی از شهرهای آذربایجان شوروی است قراردارد وقبرش تا اواسط حکومت قاجار باقی بوده وسپس روبهٔ ویرانی نهاده است که پس از آن بوسیلهٔ دولت محلّی آذربایجان تعمیر گردیده .

آثار نظامی :

در بارهٔ نظامی نوشته اند که دیوان شعری داشته که حاوی بیست هزار بیت بوده که اکنون معدودی از ابیات وی به جای مانده است . لیکن قسمت عمدهٔ شهرت وی به جهت سرودن خمسه یا پنج گنج است که مورد توجّه عام قرارگرفته است .

نام این آثار را به ترتیب دراسکندرنامه (ص ۷۸ – وحید) چنین آورده است :

سوی مخزن آوردم اوّل بسیج که سستی نکردم درین کار هیچ

وزو چرب و شیرینی انگیختم به شیرین و خسرو در آویختم
وزانجا سرا پرده بیرون زدم درِ عشق لیلی و مجنون زدم
وزان قصّه چون باز پرداختم سوی هفت پیکر فرس تاختم
کنون بر بساط سخن پروری زنم کوس اقبال اسکندری

هریک ازاین مثنوی‌ها به‌نام یکی ازحکمرانان زمان وی بوده است، مثلاً کتاب **مخزن الأسرار** راکه دربحر سریع ؛ یعنی مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات می باشد بنام ملک فخرالدّین بهرامشاه صاحب ارزنجان – باجگذارقلج ارسلان ازسلجوقیان روم– سروده است که دربارهٔ وی گوید :

شاه فلک تاج سلیمان نگین مفخرآفاق ، ملک فخردین

«مخزن الأسرار – ص ۳۱ ، وحید»

این‌مثنوی درحدود ۲۲۶۰ بیت است که تقریباً درسال ۵۷۰ هجری سروده شده است وگویی نظامی درسرودن این منظومه به حدیقة الحقیقهٔ سنائی شاعر عارف پیش از خود توجّه داشته است زیرا می‌بینیم که مخزن الأسرار را با حدیقه مقایسه کرده و به همنام بودن دو ممدوح اشاره کرده است ، مانند :

بر همه شاهان ز پی این جمال قرعه زدم نام تو آمد به فال
نامه دوآمد ز دو ناموسگاه هردو مسجّل به دو بهرامشاه

. . . .

آن بدر آورده ز غزنی علم وین زده بر سکّهٔ رومی رقم

مثنوی دوّم کتاب **خسرو وشیرین** است که در وزن هزج مسدّس مقصور ؛ یعنی «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» می باشد وظاهراً آن را به‌نام شمس‌الدین محمدبن‌ایلدگز جهان پهلوان کرده و ۶۵۰۰ بیت دارد ودرسال ۵۷۶ به پایان برده است .

مثنوی سوّم کتاب **لیلی و مجنون** است که دارای ۴۷۰۰ بیت و در بحر هزج

مسدّس به نظم درآمده است ؛ یعنی بر وزن « مفعول مفاعلن فعولن » می باشد . (← عروض همایون بتصحیح ادیب هروی ص ۳۳) . این کتاب که در مدّت کمتر از چهار ماه سروده شده ، درحدود ۵۸۸ هجری به پایان رسیده است .

چهارمین کتاب خمسه بهرام نامه یا **هفت پیکر** ویا هفت گنبد است که در سال ۵۹۳ به نام علاء الدّین کرب ارسلان پادشاه مراغه در ۵۱۳۶ بیت سروده شده است . این مثنوی دربحر خفیف ؛ « فاعلاتن مفاعلن فعلان» می باشد .

آخرین کتاب از خمسه **اسکندرنامه** است که دارای دو بخش است ، قسمت اول را **شرفنامه** و قسمت دوّم آن را **اقبالنامه** تشکیل می‌دهد . این منظومه مجموعاً ۱۰۵۰۰ بیت ودر بحر تقارب است ؛ یعنی « فعولن فعولن فعولن فعول » می باشد . نظامی شرفنامه را به نام اتابک اعظم نصرة الدّین ابوبکرساجوقی از اتابکان آذربایجان درآورده و به وی تقدیم داشته است و اقبالنامه را پس از اتمام شرفنامه به نام ملک‌ عزّالدّین مسعود بن ارسلان سلجوقی که پادشاه موصل بوده است ساخته . تاریخ ختم اقبالنامه در سال ۵۹۷ می باشد .

نفوذ نظامی در شاعران دیگر :

مهارت واستادی حکیم نظامی در پرورانیدن موضوعات ؛ از قصص و مضامین عالی عرفانی وحکمی وشیوهٔ بیان وابتکار دربکارگیری کلمات و عبارات وحسن بیان و روش بلاغت ، سبب شده است که جمعی از شاعران مشهور پس‌از وی با او به مقابله برخیزند و درمقام سنجش ذوق شاعرانهٔ خویش به تقلید پنج گنج ، آثاری منظوم از خود به یادگار بگذارند . بنا بر این از اوائل قرن هفتم به پیروی ازکتب نظامی بین شاعران ، خمسه سرائی آغاز شد وآثار منظومی از آنان به وجود آمدکه در حدّ خود اهمّیت بسزائی دارد .

نخستین شاعری که به پیروی از نظامی برخاسته است ودرعین حال وی را به

استادی و بزرگی یاد می‌کند ، **امیرخسرو دهلوی** است (متولّد ۶۵۱) که درآغاز قران السّعدین خود گوید :

نظم نظامی به لطافت چو دُر	و ز دُر او سربسر آفاق پر
پس چو توکم مایه و بسیار لاف	دُرشمری مهرهٔ خویش ازگزاف
بگذر ازین خانه که جای تونیست	وین ره باریک به پای تو نیست

امیر خسرو اوّلین مثنوی خودرا مطلع الأنوار نام نهاده است درمقابل مخزن ـ الأسرار . دوّمین مثنوی او شیرین و خسرو در برابر خسرو وشیرین . سوّمین مثنوی مجنون و لیلی در مقابل لیلی ومجنون . آئینه سکندری مانند اسکندرنامهٔ نظامی . هشت بهشت درمقابل هفت پیکر .

پس از امیر خسرو دهلوی ، **کمال‌الدین محمود بن علی کرمانی** معروف به خواجو (م ۶۸۹) به پیروی از خمسه دست زد وآثار او بدین قرار است :

همای و همایون در وزن تقارب است مانند اسکندرنامه . گل و نوروز بوزن خسرو وشیرین نظامی. کمالنامه بوزن هفت‌پیکر . روضة الأنوار به‌استقبال مخزن‌الأسرار . گوهرنامه نیز بوزن خسرو وشیرین است .

دیگر ازکسانی که بتقلید نظامی برخاسته است **نورالدین عبد الرحمن جامی** (م ۸۱۷) از شعرا و عرفا ودانشمندان قرن نهم‌هجری می باشد . وی در مقابل خمسهٔ نظامی هفت مثنوی به‌نام هفت اورنگ سروده است ، که نام آن ها بدین قرار می‌باشد:

سلسلة الذّهب که درمسائل فلسفی ودینی واخلاقی است دربرابر هفت پیکر نظامی وبه‌همان وزن سروده شده است . سلامان وابسال که داستانی است قدیمی و فلسفی . تحفة‌الأحرار در دوازده مقاله است درموضوعات عرفانی ودینی درمقابل‌مخزن‌الأسرار .

سبحة‌الأبرار درمعانی دینی واخلاقی‌است . یوسف وزلیخا بوزن خسرو وشیرین نظامی . لیلی و مجنون بوزن لیلی و مجنون نظامی خرد نامهٔ سکندری بوزن اسکندرنامهٔ نظامی می‌باشد .

یکی دیگر از پیروان نظامی **مولانا کاتبی ترشیزی** است که از شاعران قرن نهم هجری بشمار می‌آید ، وی مثنوی های مجمع البحرین ، ناظر ومنظور ، بهرام وگلندام را به تقلید خمسهٔ نظامی ساخته است .

دیگر ازشاعرانی که به‌تقلید نظامی برخاسته **هلالی جغتائی** است که دراوائل قرن دهم هجری می‌زیسته است .

مولانا وحشی کرمانی نیزکه از بافق کرمان است ، سه مثنوی به تقلید نظامی ساخته است ، مانند : خلد برین ، ناظر ومنظور ، فرهاد وشیرین ؛ وی شاعر معروف قرن دهم است .

از شاعرانی که به‌پیروی از نظامی، مثنوی‌هائی سروده‌است ، **فیضی دکنی** است ، مانند : مرکز ادوار ، سلیمان وبلقیس ، نل ودمن ، هفت کشور ، اکبرنامه و جز این شاعران ، بازکسانی دیگرهستند که از نظامی تقلید کرده ومثنوی هائی به‌نظم آورده‌اند.

خلاصه نگاری :

از دیر باز برای سهولت در امر فراگیری دانش و تشویق طلّاب مدارس ، گام‌هائی ــ درحفظ وضبط کتب متصّل ومشروح ونگهداری آنها در نیروی حافظه ــ برداشته شده است . در این زمینه کتب و رسالاتی در علوم ادبیّات ، طب ، تاریخ ، فلسفه ، کلام، ریاضیّات ، هیئت و مانند آن ها به دست علما و دانش طلبان ، ترجمه و تلخیص شده است ونخستین بار به قول ویلدرانت Will Drant[1]، این خلاصه نویسی در یونان باستان سالها پیش از میلاد مسیح انجام گرفته و یونانیان در این راه مبتکر و مخترع بوده‌اند .

درایران یکی از اطباء مشهور عبّاسی به نام حنین بن اسحاق (۲٦٤–۱٤۹) مکنّی به ابو زید العبادی که در زبان‌های یونانی و سریانی و عربی تبحّرداشت و اهل نیشابور

۱ـ تاریخ تمدن یونان باستان ، ترجمهٔ هوشنگ پیرنظر، بخش سوم ص ۲۱۱ .

وبه‌مذهب نصرانیّت بود، به‌تلخیص کتب یونانی برداخت واز آن جمله تمام کتب طبّی بقراط را که جالینوس شرح هائی بر آن ها نوشته بود، به زبان عربی ترجمه وبخش‌های مهمّی ازآن ها را خلاصه‌کرد [۱]. ونیز محمد بن موسی الخوارزمی‌کتاب مشهورالسنّد هند الکبیر را تلخیص‌کرد وزیج خودرا با بعضی تصرّفات ووارد کردن قسمتی‌ازاصول ایرانی ویونانی، برمبنای آن ترتیب داد [۲].

پس ازآن خلاصه نگاری به‌صورت های گوناگون تجلّی‌کرده ویکی‌ازکارهای ضروری و سودمند به شمار آمده است. چنانکه به نام های مختلف از قبیل کلیّات، منتخبات، مجمل‌ها، گزیده‌ها، مجموعه‌ها، خلاصه‌ها و جُنگ‌ها نوشته شده ودر زمینه هـای مختلف علوم و فنون تهیّه وتدوین‌گردیده است، مثلاً میسری درمقدمهٔ **دانشنامهٔ** خودگوید:

«بدان این نامه راکوتاه‌کردم	که‌هرکس‌را سوی اوراه‌کردم
که‌گر بسیار بودی سیر ماندی	که‌برخواندنش مردم دیرماندی»

ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی در مقدمهٔ **کتاب المصادر** خود گوید: «أمّا بعدُ فهذه مصادرُ ترجَمتُها ونقّحتُها وجرّدتُها عن‌شواهدِالحدیث والأشعار والأمثال لیصغُرَ حجمُها ویسهُلَ حفظُها ...».

ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی در مقدّمهٔ **مفاتیح العلوم** خود گوید:

«این‌کتاب را مفاتیح العلوم نام نهادم، برای آن‌که مدخل دانش است وبرای بیشتر دانش ها درحکم کلید است، پس هرکس آن را بخواند ومطالبش را به خاطر سپرد، وسپس درکتاب هـای علمی به دقّت بنگرد، باآن علوم آشنا می‌شود وبه راز آن ها پی می‌برد ....».

۱ـ تاریخ ادبیات دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱ ص ۲۹۵.

۲ـ تاریخ ادبیات دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱ ص ۱۰۷.

مؤلّف **مجمل التواریخ والقصص** در مقدمهٔ کتاب گوید: «ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار وسیرت ایشان در این کتاب علی الولی[1] جمع کنیم بر سبیل اختصار . . .» .

در مقدّمهٔ **کلیله ودمنه** (ص ۲۵) نصرالله منشی گوید: «واین کتاب را پس از ترجمهٔ ابن المقفّع ونظم رودکی ترجمه ها کرده‌اند وهر کس در میدان بیان بر اندازهٔ مجال خود قدمی گذارده اند ، لکن می‌نماید که مراد ایشان تقریر سَمَر وتحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت وموعظت. چه سخن نیک مُبَتَّر رانده اند وبرایراد قصّه اختصار نموده» .

این خلاصه نگاری ازکتاب خمسهٔ نظامی نیزبه کرّات فراهم‌شده واز آن نسخه‌های متعدّدی در کتابخانه‌های دنیا موجود می‌باشد ، که از جملهٔ آنها است هند وپاکستان که چندین نسخهٔ خطّی در کتابخانه‌های کوچک وبزرگ آن ها موجود است.

اکنون **فهرست مختصری** از کتبی که به نام خلاصه یا منتخب و گزیده نوشته شده ودر کتابخانه‌های دنیا نگهداری می‌شود ، در اینجا می‌آوریم تا مزید برفایده گردد .

اغراض الطّبیّه سید اسماعیل جرجانی .
انموزج زمخشری .
خلاصة الأحکام .
خلاصة الأخبار .
خلاصة الأصول .
خلاصة الأقوال .
خلاصهٔ بوستان سعدی .
خلاصهٔ تبیان .
خلاصة التجارب .
خلاصة التواریخ .
خلاصة التفاسیر .
خلاصهٔ شاهنامه .
خلاصهٔ شرح تعرّف .
خلاصة الفتاوی .
خلاصة القانون .
خلاصة القواعد .
خلاصة المقامات .
خلاصة النهایة .
خلاصة فی الفروع .
خلاصة فی النحو .

خلاصة فی الحساب .
خلاصة فی الفرائض .
خلاصة فی حدیث .
خلاصهٔ مثنوی .
گزیدهٔ بوستان .
گزیدهٔ گلستان .
مجمل اللّغة .
مجموعة الفتاوی .
مختار فی الطب .
مختار فی فروع الحنفیة .
مختار فی القرائة ،
مختار فی النظم والنثر .
مختار القلوب .
مختصر ابن حاجب .
مختصر الراشف .
مختصر شرح تلخیص .
مختصر فی اصول الفقه .
مختصر فی فروع الحنفیّة .
مختصر فی القوافی .
مختصر فی النحو .
منتخب الفنون .
منتخب فی الحدیث .
منتخب فی الطّب .

معرّفی نسخه :

نسخه‌ای که اساس کارما بوده است، از روی عکس میکرو فیلمی است بشمارهٔ ٥٤٤ که فرّخ روان استاد مینوی ازکتابخانهٔ اسعد افندی در کشور ترکیه تهیّه کرد و به کتابخانه مرکزی آورد ، این نسخه را شیخ محمد بن شیخ احمد درغرّهٔ ذی الحجّة، سال ۸۸۳ هجری نوشته است .

دراین متن دو سه صفحه از باب دوم تا باب پنجم افتادگی داشت که ما از روی نسخهٔ مجلس آن را اصلاح وتکمیل کردیم .

علاوه براین از کتاب چاپی خلاصهٔ خمسه بتصحیح هوتسما M. Th. Houtsma چاپ لیدن وخمسهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی وخمسه چاپ فرهنگستان شوروی نیز سود گرفتیم و دیگر این که از چند شرح — عکسی وچاپ سنگی — نیز استفاده

کردیم، بنابراین کتبی که از آن ها بهره‌مند بوده‌ایم بدین قرار خواهد بود :

۱ــ نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی بشمارهٔ ۹۶۹ وفیلم آن بشمارهٔ ۵٤٤.

۲ــ نسخهٔ خطّی مجلس بشمارهٔ ۵۰۹۷

۳ــ نسخهٔ چاپ لیدن بتصحیح هوتسما ، سال ۱۹۲۱ .

٤ــ خمسهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی .

۵ــ خمسه ، چاپ فرهنگستان شوروی .

٦ــ شرح اسکندرنامه از صادق علی ، چاپ سنگی هند .

۷ــ شرح اسکندرنامه از محمد گلوی چاپ سنگی هند .

۸ــ مثنوی مخزن الأسرار ، چاپ هند محشّی ، بقلم محمد صادق صدیقی .

۹ــ شرح ظهورالأسرار چاپ هند (= شرح مخزن الأسرار) .

۱۰ــ شرح ظهور الأسرار نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی .

۱۱ــ هفت پیکر ، چاپ سنگی هند .

یادداشت ها :

۱ــ درصفحهٔ ۵۱ ، بیت :

چوخوش گفت فرزانهٔ دوربین زبان‌گوشتینست ، تیغ آهنین

درپاورقی نوشتیم : یعنی زبان گوشتین با تیغ تیزآهنین مناسبتی ندارد ، مواظب باش تا قطع نکنند و بیت بعد نیز مؤیّد آن است . لیکن استاد دکتر سید جعفرشهیدی فرمودند بهتر است معنی چنین باشد :

« مراد این است که : زبان سبب قطع سر می‌شود یا زبان سرخ سرسبز را دهد برباد » .

۲ــ در اصل : «باب پانزدهم . . . » (صفحهٔ ۳۹) قبل از بیت :

از آن گنج کاورد قارون بدست سرانجام درخاك بین چون نشست(ص۳۸)

قرار داشت که از نسخهٔ هوتسما اصلاح کردیم ، البتّه در کتاب چاپ لیدنِ هوتسما ، باب شانزدهم است نه پانزدهم ، امّا ابیات درهردو متن یکی است واز کتاب مخزن‌الأسرار است .

۳ــ درپاورقی ها هرگاه عین گفتهٔ کسی را نوشته باشم وجز آن مطلب دیگری نباشد، بیقین آن گفته ازنظر این بنده درست وصحیح می‌باشد، مگر آن‌که نظر دیگری را آورده باشم .

٤ــ درچاپ لیدن شمارهٔ باب ها : ۳۷ عدد است ودرنسخهٔ ما : ۳۵ .

٥ــ در صفحهٔ ٤۹ مصراع « ازآتش کردن ز حد بیش » قدری سکته دارد و نا موزون می‌باشد .

٦ــ درصفحهٔ ٥۱ سطرآخر : «سخن کو برابر بگوئی تو به . . . » شاید معنی ــ بر فرض صحّت بیت ــ این باشد که : سخن را موجز وبه اندازه‌ای که مقصود رابرساند بگو واِلّا اگر دعا وآفرین‌هم باشد وقتی که طولانی شد زشت است .

۷ــ اعدادی که درکنار سطرها قرار دارد ، اشاره به شمارهٔ صفحهٔ خمسهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی است .

۸ــ درصفحهٔ ٥۷ سطراول : «خار» درست است و در صفحهٔ ۷۰ سطر ۸ : «هشتاد» وصفحهٔ ۹۱ سطر ۸ : «آدمیست» می باشد .

سپاسگزاری :

از دوست دانشمند آقای دکتر محمد دبیرسیاقی در سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا بسیار ممنونم که کشف الأبیات خمسه راکه درآن جا فراهم شده است در اختیار این بنده گذاشت تا توانستم ابیات متن کتاب را با خمسهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی مقایسه ومقابله کنم.

وهمچنین ازکلیهٔ کارکنان مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران که این کار پر ارج را با زحمت ودلسوزی به پایان رسانیدند متشکّرم و توفیق فراوان آرزومندم.

در پایان برای دوست ارجمند آقای کریم اصفهانیان مدیر مجلهٔ آینده که از راهنمائی و کمک ، درنحوهٔ انتخاب ونوع حروف چاپی ومسائل دیگر دریغ نفرمودند ، پیروزی و سلامت خواهانم.

عزیزالله جوینی

۸ اردیبهشت ۱۳۶۷ برابر با ۱۱

رمضان ۱٤۰۸ و ۲۸ آوریل ۱۹۸۸

[بسم الله الرّحمن الرّحیم   هست کلیدِ درِ گنج حکیم] [1]

الحمد لله ربّ العالمین و الصّلوة و السّلام علی نبیّه محمّد [و] آله الطّیّبین الطّاهرین .

۱ـ گویا کاتب در اصل این بیت را با رنگ قرمز نوشته بوده است که در عکس دیده نمی‌شد، ونسخهٔ خطی نیز در دسترس ما نبود؛ لذا ما آن را از نسخهٔ مجلس برگزیدیم.

اما معنی بیت:

گنج حکیم: یا مراد از آن قرآن کریم است، و بسم‌الله مفتاح آن. همان‌طور که میبدی (ج ۲ ص ٤) از امام جعفر صادق «ع» نقل می کند و می‌گوید که وی فرمود: «بسم‌الله کتاب خدا را همچون کلید است درها را، پس به هیچ در خانه در نتوان شدن بی کلید ...

بِبسمِ اللهِ مُفْتَتَحُ الْکَلامِ   و بسمِ اللهِ شافیةُ السَّقام » .

یا مراد از «گنج حکیم» آن است که: هرگاه شخص حکیم بخواهد درگنج دانش را بگشاید، و گوهرهائی را به چنگ آورد، باید نخست به این نام آغاز کند؛ زیراگفته‌اند:

کل امر ذیبال لم یبدء بسم‌الله فهو ابتر.

درکتاب شرح مخزن‌الاسرار عکسی ورق ٦ دو مصراع این بیت پس وپیش‌آمده، یعنی هست کلید درگنج حکیم ... ونیز شرح فراوانی در این مورد آورده است که ما به بخشی از آن اشاره می کنیم:

«خواجه نظامی خواست افتتاح کتاب به تسمیه کند، وآن عظیم‌الشان است. نخست نعت آن کرد که: هست کلید درگنج حکیم، تاشوق و رغبت قاری وسامع زیادت تر گردد که کلید کدام است؟ پس گفت: بسم‌الله الرحمن الرحیم، و نیز برای تفصیل اجمال، اول نعت تسمیه کرد سبب مبالغت، که در شرح تلخیص است:

لاشکّ انّ الکلام المتضمّن للإجْمال اوّلا ، وللتّفصیل ثانیاً فیه ضَرْبٌ مِن الْمبالغة ...

ومراد ازگنج حکیم، قرآن عظیم است، و روا باشد که فاتحه مراد بود که مرویست از پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم: الفاتحة کنز من کنوزالله، وفی روایة: کنوز العرش ... و تقریر دیگر آن است که: گنج حکیم: حکم و مواعظ و نصایح است.».

[امّا بعد] [1] بر اصحابِ دولت و اربابِ مُکنت واجب ولازم است که بعد از قرائت قرآنِ قدیم [2] و تلاوتِ فرقانِ کریم ، وسماع احادیثِ رسول ، و اشعار کتب ائمّهٔ دین در مطالعهٔ [کلماتِ] [3] حکمت آمیز ، و در تأویلِ حکایات موعظه انگیز مستغرق باشند ، و دراَوراقِ منظوم به نظر ایقان نگرند . و بر وفاق نمودنِ علما[ء] وافرْ علوم تمهید [کنند] و [در] قوانینِ مَصالح دنیاوی بر وفاقِ اشارات حکماء اَوفرْ حُکم مُمهّد گردانند .

چه درضمن هرنکته که ازخداوندان فضل زاده باشد، هزار لطیفهٔ خوب داخل و مندرج است ، و در طیّ هر کلمه که از اهل طبع صادر شده است صد هزار رمزِ مرغوب مکتوم [4] و مُودَّع است ، و هر لفظی از آن مشتمل بر قصّه و بر آیتی ، و هر مصراعی متضمّن حدیثی و روایتی است .

در ته هر بیت بود دُر نهان	تحفهٔ [پوشیده] [5] جهان درجهان
بیشترش نقطه ز سر تا به بن	ز آیت و اخبار سراسر سخن

امرا و ملوك پیشین — رحمةالله علیهم — در خواندنِ دفاتر و دَواوینِ حکیمان اقبال نموده‌اند و در دانستن آئین [6] بزرگان رغبت کرده‌اند ، و با نُدَمای شیرین مَقال مؤانست نموده‌اند ، وبا فُصحای عَدیم النِّمثال مجالست داشته .

پس بر سیاق این کلام به جهت مطالعهٔ خوش طبعان وهنرمندان ، مثنوی چند ازکتاب مَلِکُ الْحُکَما شیخ نظامی گَنجه — قُدِّسَ سرُّه — که مَشْحون ازمواعظ و

۱ـ داخل قلاب، به قیاس افزوده شد.

۲ـ «قدیم» صفت «الله» است.

۳ـ داخل قلاب از خلاصهٔ خمسه چاپ لیدن است.

٤ـ در اصل : سکتون.

٥ـ اصل: «تحفهٔ توشنهد» که از چاپ لیدن اصلاح شد. درنسخهٔ مجلس: نکتهٔ سربسته .

٦ـ اصل: این.

حِکَم [و مملوّ] [۱] از نصایح [و امثال است ، صاحب طبعی این لآلی نفیسه را] [۲] از بحور خمسه بر چیده است [و] جمع کرده، واورا خُلاصةُ الخمسه نام کرده، و مشتمل بر سی و پنج باب گردانیده .

والله المُوفِّقُ والمُعین

۱- داخل قلاب از چاپ لیدن، می‌باشد.

۲- داخل قلاب در اصل چنین بود: «واشارات و اضاحب لایتی» که از مقدمهٔ چاپ لیدن اصلاح گردید. ضمناً در آن چاپ: «وصاحب طبعان» آمده است.

۱- دراصل: رسم‌الخط همین‌طور است. ضمناً لازم به تذکر است که بگوییم: کاتب در اصل بعضی جاها را باسرکب قرمز نوشته که درعکس ظاهر نشده است. بنابراین ما آن را از عنوان‌های داخل نسخه اصلاح کردیم.

۲- اصل: سیوم.

باب اوّل در توحید باری تعالی ـ عزّ اسمه ، [از مخزن الاسرار] [1]

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاك ضعیف ازتو توانا شده [2] ۷
زیر نشینِ عَلمت کائنات	ما به توقائم چوتوقائم به ذات [3] ۷
هستی تو صورت و پیوند نی	توبه‌کس وکس به توماننده‌نی [4] ۷
آنچه تغیّر نپذیرد توئی [5]	آن که نمردست و نمیرد توئی ۷
ما همه فانیّ و بقا بس تور است	ملک تعالی و تقدّس توراست ۷
جز توفلک را خم دوران که داد [6]	دیگ جسدرا نمک جان که‌داد ۷

۱ـ دربعضی موارد، کاتب عنوان‌ها را بامرکب قرمز نوشته، که درعکس ظاهرنشده است، وما به قیاس افزودیم .

۲ـ درشرح مخزن‌الاسرار نسخهٔ عکسی ورق ۳ ر گوید: «ای همه هستی ...؛ ای همه موجودات از تو در وجود آمده، و ازخاک ضعیف آدمی مراد است . توانا شده: ای برافعال و اقوال قادرگشته ». لیکن ممکن است مراد نظامی از «خاک ضعیف» اشاره به آیاتی باشدکه خدای تعالی با فرستادن باران زمین‌های مرده وناتوان را زنده می‌کند ، تا از آن‌ها گیاهان و درختان بروید. (فاطر ۳۵ر۹، یس ۳۶ر۳۳).

۳ـ «مابه توقائم ... یعنی حق سبحانه وتعالی واجب الوجود است وقائم است به‌ذات خود وجمیع موجودات بدو قائم‌اند.» (شرح مخزن‌الاسرار).

٤ـ «هستی تو صورت ...»: ذات باری تعالی بسیط حقیقی است، ومرکب نیست تاکه دارای اجزاء وپیوندی باشد، ونیز او نه به‌چیزی ونه چیزی به او شبیه است، لیس کمثله‌شیء وهو السمیع البصیر. (شوری ٤۲ر۹).

۵ـ درشرح مخزن: «آن‌که تغیر نپذیرد توئی» می‌باشد. تغیر: ازحالی به حالی‌گشتن وآن صفت مخلوق است، که از مبدء خلقت تا پایان عمر مدام درحال تطور و تحول می‌باشد.

٦ـ درچاپ وحید دستگردی: «خم چوگان» ، درچاپ فرهنگستان شوروی: «خم‌دوران است ودرچاپ لیدن ص ۱ : «خم و دوران» . ←

۸ هر که نه‌گویا به تو خاموش به	هرچه نه یاد تو فراموش به
۱۰ گرچه کنی قهر بسی را ز ما	روی شکایت نه کسی را ز ما
۱۰ بنده نظامی که سگ کوی تست[۱]	در دوجهان خاك سرکوی تست
۱۰ چرخ روش قطب ثبات از تو یافت[۲]	باغ وجود آب حیات از تو یافت
۱۰ خاطرش از معرفت آباد کن	گردنش از بند غم آزاد کن

***

۱۰ ای ز ازل[۳] بوده و نابوده ما	وی به ابد[۳] بوده و فرسوده ما
۱۱ بی طمعیم از همه سازنده‌ای	جز تو نداریم نوازنده ای
۱۱ از پی تست این همه امید و بیم	هم تو ببخشا و ببخش ای کریم
۱۱ چاره[۴] ما ساز که بی یاوریم[۴]	گرتو برانی به که روی آوریم
۱۱ چون خجلم از سخن خام خویش	هم تو بیامرز[۵] به انعام خویش
۱۱ پیش تو گر بی سر و پا آمدیم	هم به امید تو خدا آمدیم

← فلك: جسمی است چون گوی گردنده اندر جای خویش. (التفهیم ۵۶). خم: چفتگی، پیچ وحلقه یا طاق وسقف. (لغت‌نامه).

توضیح: هرگاه عبارت «خم چوگان» باشد، ظاهراً معنی آن روشن است؛ لیکن اگر «خم دوران» باشد باید گفت: مراد از دوران (=زمان) به قول ارسطو و فارابی، مقدار حرکت فلك اطلس یا فلك اعظم است، ومعنی مصراع اول چنین می‌شود: جزتو چه کسی به فلك چنین صنعتی داده تا سقف وحلقه برای دوران باشد ویا محیط برآن گردد؟

۱- چاپ وحید ولیدن: یکی‌گوی تو. در شرح مخزن نیز: سگ کوی تو.

۲- در ترجمهٔ مفاتیح العلوم ص ۱۹۹ گوید: محور کره، قطری است که کره روی آن محور می‌گردد و اصل قطر ثابت است، دو انتهای این محور را دوقطب کره می‌گویند.

۳-۳- آنچه را که اول نباشد ازل گویند، و ازلیت مخصوص باری تعالی است. ازلیت را بدایتی نیست، و ابدیت را نهایتی.

۴- در وحید: بی‌داوریم. چاپ لیدن، مانند نسخهٔ ما است.

۵- در اصل: بیاموز، خوانده می‌شد که از متون دیگر اصلاح شد.

قافله شد واپسیِ ما ببین ای کس ما بی‌کسی ما ببین ۱۱
برکه پناه آورم ای بی‌نظیر درکه گریزم چوتوئی دستگیر[1] ۱۱
جز در تو قبله نخواهیم ساخت گرننوازی توکه خواهد نواخت ۱۱
درگذر از جرم که خواهنده‌ایم چارهٔ ما کن که پناهنده‌ایم ۱۱
ای شرف نام نظامی ز تو خواجگی اوست غلامی ز تو[2] ۱۱
نُزْلِ مَحبّت[3] به زبانش رسان معرفت خویش به‌جانش رسان ۱۱

باب دوّم در نعتِ نبی علیه الصّلوٰة والسّلام :[4]

ای گهر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان[5] ۲۷

۱- این بیت در وحید:

برکه پناهیم توئی بی‌نظیر درکه گریزیم توئی دستگیر

درچاپ لیدن ص ۲:

برتو پناهیم توئی بی‌نظیر در توگریزیم توئی دستگیر

۲- وحید: غلامی به‌تو:

۳- دروحید ولیدن: نزل تحیت. نزل (بضم نون و سکون زاء و یا بضم هردو) : آن چیزی است که پیش مهمان آورند، قوله تعالی:

هٰذا نُزُلُهُمْ یَوْمَ الدّینِ (واقعه ۵۶٫۵۶).

۴- این درکتاب مخزن‌الاسرار، نعت چهارم، می‌باشد .

۵-گوهر در مصراع اول؛ سنگ قیمتی می‌باشد، ومعنی آن چنین است: انبیا که ملوک دین هستند، لازم است که گوهری درتاج آنان نشانده شود، وآن گوهرگرانبها توهستی که برگزیدهٔ خدا وزینت وزیور انبیائی. درمصراع دوم،گوهر به‌معنی پاکی ذات و اصل است، و تاج دهنده، یعنی علو مرتبه‌دهندهٔ آزادگان هستی، که ذات آنان از نسب وعلم وتقوا آراسته وپاک است. (برگرفته از شرح مخزن عکسی ورق ۳۱).

۲۷ هر چه ز بیگانه و خیل تواند — جمله در این خانه طفیل تواند[1]

۲۹ مُهر شد این نامه به عنوان تو — ختم شد این نامه به دوران تو

۳۰ خاك توخود روضهٔ جان من است — روضهٔ تو[2] جان جهان من است

۳۰ بر سر این روضهٔ چون جان پاك — خیزم وچون باد نشینم به خاك[3]

باب سیّوم درصدق [از کتاب مخزن الاسرار]

۱۴۷ راستی آور که شوی رستگار — راستی از تو ظفر ازکردگار

۱۴۶ از کجی افتی به کم و کاستی — از همه غم رستی اگر راستی

۱۴۶ [گُل ز کجی خار درآغوش کرد — نیشکر از راستی آن نوش کرد

۱۴۷ چون سخن راستی آمد به جای[4] — ناصر گفتار تو باشد خدای

۱۴۷ راستی خویش نهان کس نکرد — از سخن راست زیان کس نکرد

۱۴۷ گر سخن راست بود جمله دُر — تلخ بود تلخ که اَلْحَقّ مُر[5]

۱- خیل: سواران. طفیل: پس‌رو. یعنی جمیع امت پیشین وپسین را برای وجود تو آفریده‌اند، به دلیل: لو لاک لما خلقت الا فلاک. (شرح مخزن).

۲- روضهٔ تو. یعنی مرقد مبارک تو، یاتربت مقدس تو که القبر روضة من ریاض الجنة. (شرح مخزن نسخهٔ عکسی ورق ۳۵ وشرح ظهورالاسرار ص ۷۸).

۳- این بیت در چاپ وحید ولیدن ص ۲ چنین است.

برسر آن روضهٔ چون جان پاک — خیزم چون باد ونشینم چوخاک

ودر بعضی از نسخه‌های فرهنگستان شوروی هم مانند نسخهٔما: «خیزم وچون باد نشینم به‌خاک» است. حال معنی بیت چنین خواهد بود: من برای توقف برسر تربت تو، چون باد تند ازجا برمی‌خیزم و برآن روضهٔ پاک آرام وقرار می‌گیرم.

٤- مصراع اول در وحید: چون به سخن راستی آری به‌جای. در چاپ لیدن ص ۳: چون سخن از راستی آری به‌جای.

٥- اشاره به حدیث «قلِ الْحقّ واِن کانَ مُرًّا». (شرح مخزن ورق ۱۱۷).

طبع نظامی و دلش راستند — کارش ازان راستی آراستند ۱۴۷

از کتاب خسرو و شیرین

ز کج گوبی سخن را قدر کم گشت — کسی کوراست گو شد محتشم گشت ۳۱

چو بتوان راستی را خرج کردن — دروغی را چه باید درج کردن[۱] ۳۱

چو صبح صادق آمد راست گفتار — جهان در زر گرفتش محتشم وار ۳۲

کسی کو راستی در دل پذیرد — جهان گیرد جهان اورا نگیرد[۲] —

از کتاب لیلی و مجنون

تیر از پی آن که راست کارست — شایسته دست شهریارست ۲۷۰

یاقوت خور از وبا میندیش — دل راست کن از بلا میندیش[۳] ۳۶۵

از کتاب هفت پیکر

از کجی آن که روی بر تابد — رستگاری بر آستی[٤] یابد ۱۰۰

۱ـ وحید. در مصراع اول «درج کردن» ومصراع دوم «خرج کردن» ونیز چاپ لیدن ص ۳.

۲ـ این بیت در لیدن هم همین طور است.

۳ـ در وحید ولیدن: مصراع ها پس وپیش است. ضمناً برای خاصیت داروئی یاقوت نگاه کنید به الابنیه ص ۳٤۷.

٤ـ برآستی: مخفف برآستین، است. در وحید:

از کجی به که روی برتابید — رستگاری براستی یابید.

در خلاصۀ خمسه چاپ لیدن ص ٤:

از کجی به که روی برتابی — رستگاری زراستی یابی

باب چهارم در صبر از کتاب خسرو و شیرین

۱۵۵ به صبر ای دل توان کامی خریدن
به آرامی دلارامی خریدن [1]
۱۵۶ به گرمی کار عاقل به نگردد
به تک دانی که بز فربه نگردد [2]
۱۷۴ مراد آن به که دیر آید فرادست
که هرکو زود خورد و زود شد مست] [3]

۱- دراصل: کام ... باآرام دلارام.

۲- مصراع دوم این بیت درچاپ وحید ولیدن ص ٤ نیز: «به تک‌دانی ...» ووحید چنین معنی کرده است: «در مثل است که بز از تک و دویدن فربه نمی‌شود». لیکن چنین مثلی راجائی ندیدم، وبه جای آن در لغت فرس این طور آمده: «پچ پچ: لفظی است که بز راگویند ونوازند رودکی گفت:

زه دانا راگویند که داند گفت — هیچ نادان را داننده نگوید زه
سخن شیرین از زفت نیاید بر — بز به پچ پچ نشود هرگز فربه»

(چاپ عباس اقبال، ص ٦٤).

اما در نسخهٔ فرهنگستان شوروی ص ۲۷۲ بدین صورت است.: «به یک دانه بزی فربه نگردد» و درچند نسخه بدل آن: «به تک دانی ....»، می‌باشد.

به‌نظر می‌رسد معنی‌یی که وحید دستگردی کرده درست است. زیرا این ابیات درجائی است که شیرین از شتابکاری خسرو درکام‌گرفتن بیمناک است ووی را چنین اندرز می‌دهد: باگرمی و عجله کار عاقل به سامان نمیرسد، همانطورکه بز برای خوردن علف بیشتر، باحرص در چمن‌زارها به هر سو می‌شتابد، لیکن خود را بیشتر خسته می‌کند واز خوردن باز می‌ماند، و در این حال نه‌تنها فربه نمی‌گردد، بلکه لاغر نیز می‌شود.

۳- در اصل نسخه از بیت «گل زکجی‌خار درآغوش کرد ... » در باب سوم تا همین شماره، افتادگی داشت که از نسخهٔ خطی مجلس بهره‌گرفتیم؛ ضمناً عنوان‌ها را به قیاس افزودیم.

از کتاب لیلی و مجنون

گر صبر کنی ز صبر بی شک — دولت به تو آید اندك اندك ۸۷
هان تا نشوی به صابری سست — گوهر به‌درنگ می‌توان جست[1] ۸۸
در دل شدگی قرار می‌دار — صبری به ستم به کار می‌دار ۱۸۹

از کتاب هفت پیکر

مرد کز صبر نا صبور بود[2] — تیر او از نشانه دور بود ۸۳
هر مرادی که دیر یابد مرد — مژده باشد به عمر دیر نورد ۴۵

باب پنجم در رزق از کتاب مخزن الأسرار

روزیِ تو باز نگردد ز در — کار خدا کن غم روزی مخور ۱۰۴
بر در او شو که فروزی از اوست[3] — روزی از او خواه که روزی ده اوست ۱۰۴
عمر که یک روزه قراری نداد — روزی ده ساله چه باید نهاد[4] ۱۰۴

۱- دراصل : سفت .

۲- وحید: «مرد کز صید ناصبور افتد». لیدن ص ٤: «مرد کز صید ناصبور بود».

۳- وحید: «بردر او روکه از بنان به اوست». و← فرهنگستان (ص ۱۲۹).

٤- مصراع اول در وحید، لیدن ص← و فرهنگستان ص ۱۳۰: «عمر چه یک روزه قرارت نداد». مصراع دوم در وحید: «روزی صد ساله ...» در لیدن و فرهنگستان مانند نسخهٔ ما است.

۱۰۵ صورت ماراکه عمل ساختند[1] قسمت ما را ز ازل ساختند

۱۰۵ گر چه ازاین خلق بسی جهد کرد بیشتر از روزی خود کس نخورد

از کتاب خسرو و شیرین

۲۰۸ غم روزی خورد هرکس به تقدیر
چو من کم روزی افتادم چه تدبیر

۳۰۹ تو در خرگاه و من در خانهٔ تنگ
تورا روزی بهشت آمد مرا سنگ[2]

۱۷۹ غم روزی مخور تا روز ماند[3]
که خود روزی رسان روزی رساند

از کتاب هفت پیکر

۱۹ در سخا و سخن چو می‌پیچم کار بر طالع است ومن هیچم[4]

۱- دراصل: «به عمل ساختند» که از وحید ولیدن اصلاح شد. در شرح مخزن: «چو عمل ساختند: یعنی موجود کردند». ضمناً مصراع دوم در وحید ولیدن: «قسمت روزی به ازل ساختند».

۲- این بیت در خطاب شیرین به خسرو است که می‌گوید: نباید سلطان این قدر درپی صید زنان باشد، بلکه باید به یک زن قناعت کند، و مراکه چون مرغی اسیر و تنها در قفس است از یاد نبرد و دو بیت قبل چنین است:

منم چون مرغ در دامی گرفته دری دربسته و بامی گرفته
چو طوطی ساخته با آهنین بند به تنهائی چو عنقاگشته خرسند
تو در خرگاه . . . .

۳- «غم روزی ...» ؛ یعنی تا زمانی که عمر تو باقی است، غم روزی مخور

۴- یعنی بیهوده دربارهٔ سخن‌شاعران و صلهٔ امرا می‌اندیشم؛ زیرا همه چیز بسته به طالع انسان است، و روزی در دست خداست .

آن یکی پا نهاده بر سر گنج — وین ز بهر قراضه بر در رنج[1] ۴۵

باب ششم در قناعت از کتاب مخزن الأسرار

قرص جوین می‌شکن و می شکیب — تانخوری گندم آدم فریب[2] ۷۲
تا شکمی[3] نان و دمی آب هست — کفچه مکن بر سر هر کاسه دست ۹۶
آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ — کاوری آن را همه‌ساله به‌چنگ[4] ۹۶
نانخورش از سینهٔ خود کن چو آب — وز دل خود ساز چو آتش کباب[5] ۹۷

۱- وحید: «وین زبهر یکی قراضه به رنج».
۲- این بیت در مقالت اول از کتاب مخزن‌الاسرار که در آفرینش آدم است، آمده.
۳- اصل: شکم.
٤- در شرح مخزن (ورق ۸۲) گوید: «چنان باش که همواره برآن توانی بود و زیادت طلبی مکن، که شیر و پلنگ همواره از شکار خود خورند و پوستین پوشند، به سبب آن هرگز خوار نگردند».
٥- این بیت در چاپ وحید این طور معنی شده: «آب را ادام المساکین گفته‌اند، چون فقرا نان را به آب‌زده و می‌خورند. پس آب نانخورش است، واین نانخورش را از سینهٔ خود ساخته. دل آتش هم هیمهٔ او است که آتش آن را کباب می کند».
در شرح مخزن (ورق ۸۲) گوید: «آب به ذات خود رطوبت دارد، و نانخورش مساکین آب است، و باطن آتش کباب است از سوز و سرخی رنگ، واین معنی تصوری است نه‌حقیقی».
همهٔ این مطالب که گفته شد کنایه است از قناعت کردن و بی‌نیازی آدمی از مردم‌دون وبخیل، و دوری جستن از آنان می‌باشد. لیکن تعبیری که مرحوم وحید از این بیت کرده، ظاهراً الفاظ جز آن را اقتضا می کند و به‌نظر می‌رسد که باید معنی این چنین باشد:
همانطور که آب اشیاء سنگین را در درون خود جای می‌دهد وآن‌ها را در خود پنهان می کند، تونیز نیازهای خود را در درون سینه قرار بده و به کسی اظهار مکن. در مثل است: صدرک اوسع لسرک (مجمع الامثال ج ۱ ص ٥٥٠). ونیز دل خود را چون آتش سوزنده‌بدار وآن را جایگاهی برای شعلهٔ اندوه‌ها و غم‌ها بساز. پس آن‌گاه نانخورش جان تو سکوت و رازداری تو خواهد بود، و کباب تو صبر و بردباری و تحمل تو.

۱٤۲ شمع زبر خاستن سر نشست — مه[1] ز تمامی طلبیدن شکست

۱٦۷ گر دل خرسند[2] نظامی توراست — ملک قناعت به تمامی توراست

از کتاب خسرو و شیرین

٤۱٦ به خرسندی بر آورسر که رستی — بلای محکم آمد تن پرستی[3]

٤۱٦ همان زاهد که شد در دامن غار — به خرسندی مسلّم شد بر اغیار[4]

٤۱۷ وگر باشی به تاج و تخت محتاج — زمین را تخت کن خورشید را تاج

۱۸۸ به سیم دیگران زرّین مکن کاخ — کزو دین رخنه گردد قبّه سوراخ[5]

از کتاب مخزن الأسرار

۹۷ خاك خور و نان بخیلان مخور — خار نه‌ای زخم ذلیلان مخور

۹٦ تا چو[6] عروسان درخت از قیاس — گاه قصب پوشی وگاهی پلاس[6]

۱- اصل: «نه» که از نسخه‌ها اصلاح شد ← شرح مخزن ورق ۱۱۲، وحید ص ۱٤۲ وچاپ فرهنگستان ص ۱۸٤.

۲- در اصل: «گردهٔ خورشید» که اصلاح شد. (وحید، فرهنگستان ص ۲۲٦ و لیدن ص ۸).

۳- در وحید و فرهنگستان ص ۷۲۱: سرپرستی. در لیدن ص ۹: خودپرستی.

٤- وحید ولیدن: «به خرسندی مسلم گشت از اغیار».

٥- وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۳۲٦: کیسه سوراخ.

٦- ٦- اصل نه‌چو. ← وحید و فرهنگستان ص ۱۱۸. این بیت در مقالت پنجم در وصف پیری آمده، و در شرح مخزن (ورق ۸۲) گوید: «تا همچو عروسان درخت گاهی در بهار جوانی ویا غنا، قصب شکوفه‌ها وگل‌ها پوشی؛ وگاهی در خزان پیری ویا فقر، پلاس بی‌برگی. وپلاس: پوششی نیک خشن است [که] از پوست درخت می‌سازند. قالَ اللهُ تعالی: تِلْكَ الأیّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النّاسِ» (آل‌عمران ۳،۱۳۵).

داری از این خوی مخالف بسیج
گرمی [و] صدجبّه و سردی و هیچ[1] ۹۶

ازکتاب هفت پیکر

هر ترازو که گرد زر گردد — سنگسار هزار در گردد[2] ۴۳
گنج بر سر مشو چو ابر سفید — پای درگنج دارچون خورشید[3] ۴۳

از مخزن الأسرار

خویشتن آرای مشو چون بهار — تا نکند در تو طمع روزگار ۱۲۶

۱- یعنی از طبع مخالف پسندی که داری ، در تابستان گرم جوانی صد جبه بر تن می کنی اما در زمستان سرد پیری برهنه می‌باشی. (برگرفته از شرح وحید).

۲- در قدیم رسم براین بوده‌است که مردم قراضه های زر وسیم را در معاملات می‌سنجیدند و در عوض آن هرچه را که می‌خواستند می‌خریدند، و این کار نیاز به ترازوئی بوده که خیلی دقیق باشد. لذا کسی که چنین ترازوئی می‌داشت، آن را به عاریه می‌گرفتند و به خانه‌ها برای کشیدن زر می‌بردند. مولوی در یک جا به این رسم اشاره کرده وگفته است:

آن یکی آمد به پیش زرگری — که ترازو ده که برسنجم زری

«مثنوی چاپ نیکلسن ج ۳ ص ٤٦٣».

ونظامی چنین حالتی را که در وصف قناعت است با این شیوه بیان می کند که: هرگاه ترازوئی- در پی به‌دست‌آوردن مال ومنال و زر- مرتکب خطا شود، مردم وی‌را سنگسارخواهند کرد. در این جا رجم یا سنگسارکردن کنایه ازسنگ نهادن مردم در یک پلهٔ ترازو وکشیدن زر در پله دیگر آن است.

۳- «گنج برسر ...» مراد قطرات باران است همچون مروارید که ابر سفید- مانند یک انسان- در طبقی آن را بر سر نهاده و به زمین و مردم نثار می کند(ومعمولاً ابرسفید حامل باران کمتری است). ولی‌خورشید در دریائی‌از نور فیاض غوطه‌ور، وپایش در درون‌گنج لایزال‌الهی استوارگردیده است. نظامی گوید : بکوش تا مانند خورشید همیشه فیض بخش و بابرکت باشی، نه‌چون ابرسفید که پس از باریدن تهی‌دست و درمانده ونیازمند به دیگران‌گردی.ضمناً مرحوم وحید به‌گونه‌ای دیگر بیت را معنی کرده است.

از کتاب هفت پیکر

۴۳ زر دوحرف است هردو بی‌پیوند زین پراکنده چند لافی چند
۴۴ ابلهی بین که از پی سنگی [1] دوست بادوست می‌کند جنگی
– نروم بهر نان به خانهٔ کس آنچه بدهد خدا همانم بس [2]
۵۶ من که قانع شدم بدانهٔ خویش سرورم [3] چون صدف به خانه خویش
۵۶ نان که ازخوان خود دهی به کسان به که حلواخوری زخوان خسان
۱۶۹ به قناعت کسی که شاد بود تا بود محتشم نهاد بود
۱۶۹ وانکه او از طمع کند بیشی عاقبت او فتد به درویشی

از کتاب خسرو وشیرین

۱۰۹ لباسی پوش چون خورشید و چون ماه
که باشد تا تو باشی با تو همراه
۱۰۹ بر افشان دامن از هرکان که داری [4]
قناعت کن بدان یک نان که داری
۳۴۷ بزیر پای پیلان در شدن پست
به از پیش خسیسان داشتن دست
۴۱۶ جهان [چون] مار افعی پیچ پیچ است
تورا آن به [5] که در دست تو هیچ است [5]

۱- ازپی سنگی: یعنی برای سنگی قیمتی از جواهرات .
۲- مصراع دوم درلیدن ص ۱۱: «هرچه بدهد خدا همانم بس».
۳- اصل: بروم، که از نسخه های دیگر اصلاح شد.(خلاصهٔ خمسه چاپ لیدن ص ۱۱ درچاپ هند ص ۱۸: سرنهم
۴- درچاپ لیدن ص ۹ نیز: هرکان که داری. وحید: هرخوان که داری.
۵- درنسخه ها: تورا آن به کزو در دست هیچست.

در این هستی که یابی نیستی زود
بباید شد به هست و نیست خشنود[1] ۴۲۷

چوطفل انگشت خود می‌مز[2] در این مهد
ز خون خویش کن هم شیر و هم شهد ۴۴۲

حلالی خور چو بازان شکاری
مکن چون کرکسان مردار خواری[3] ۳۴۲

از کتاب لیلی و مجنون

نزدیک رسید کار می‌ساز باگردش روزگار می‌ساز[4] ۱۵۴
آن دزد بود که[5] از سر رنج در تاریکی طلب کند گنج ۲۱۹

۱- مصراع اول در وحید: «از این هستی که یابد نیستی زود». لیدن ص ۹: مانند نسخهٔ ما است. اما معنی بیت: اکنون که تو در این جهان بزودی فانی‌خواهی‌شد، پس‌بکوش تا باکم آن بسازی و قناعت کنی. هست ونیست: حداقل موجود است.

۲- می‌مز: «امر» از مزیدن، به‌معنی چشیدن است. در چاپ لیدن: می‌مک.

۳- این بیت در پاسخ دادن شیرین به خسرو است، ویه وی می‌گوید: کام جوئی‌باید از راه حلال صورت‌گیرد، نه بی‌کابین وحرام.

٤- خطاب پدر مجنون است به فرزند: که عمرم من به پایان رسیده، به‌خانه برگرد و با قضای آسمانی مداراکن. در پاورقی چاپ وحیدگوید:

روزی که مرا به جا نبینی آئی و به جای من نشینی
چون رخت کشند از این سرایم آخر خلقی بود به جایم
تا چون اجلم رسد بمیرم دانم که کسیست جای‌گیرم

۵- اصل: «آن دزد که برد» که از نسخه‌های دیگر اصلاح شد، بیت بعد از آن در پاورقی وحید چنین است:

هرخانه که بی‌چراغ باشد زندان بود ارچه باغ باشد.

۲۱۷ خوش می‌زنم این‌چنین سرودی | گر نگسلد از میانه رودی [۱]
۱۶۲ عرّاده [۲] و منجنیقِ عصیان | بر حصن فلک نهاد نتوان [۲]
۱۹۰ دهقان منگر که دانه ریزد | آن بین که [ز] دانه خوشه خیزد [۳]
۴۰ اِجری خورِ دسترنج خود باش | گر محتشمی به گنج خود باش [٤]
۲۰۸ هان تا سگ نان‌کس نباشی | یا گربهٔ خوان کس نباشی
۵۵ خرسندی را به طبع در بند | می‌باش بر آنچه هست خرسند
۲۰۲ خرسند همیشه نازنینست | خرسندی را ولایت اینست
۵۵ جز آدمیان هر آنچه هستند | بر شقّهٔ [۵] قانعی نشستند

۱- این بیت در «غزل خواندن مجنون به نزد لیلی» آمده است، و می‌گوید: از غم سرودخوانی من ممکن است رود از هم‌گسیخته شود و از میان به دو نیم‌گردد.

۲-۲- اصل: عرابه. در وحید: «عراده و منجنیق وغضبان». خلاصهٔ خمسه چاپ لبدن ص ۱۰: «عرادهٔ منجنیق عصبان». عرابه (ارابه)(بتشدید راء) : گردون که از چوب سازند و برآن بار کشند . وعراده : نوعی از آلات جنگ و قلعه‌گیری است و آن آلتی باشد کوچک‌تر از منجنیق که بدان سنگ برسر خصم اندازند. (لغت‌نامه).

زعراده و منجنیق وزگرد | زمین نیلگون شد هوا لاجورد

«فردوسی ج ۳ ص ۱۱۷٤ چاپ دکتر دبیرسیاقی».

یعنی نمی‌شود با فلک دشمنی ورزید، واز فرمان او سرپیچی کرد، وآدمی مقهور وگرفتار پنجهٔ تقدیر است.

۳- این بیت در «مفادنامهٔ لیلی به‌مجنون» آمده است که: یعنی اگر دهقان طبیعت‌دانه را زیر خاک پنهان می‌کند، پس از آن دانهٔ دیگر می‌روید، وهمچنین اگر پدرت‌رفته‌تو به‌جای او قرارگرفته‌ای.

٤- در وحید :

اجری خور دسترنج خویشم | گر محتشمم زگنج خویشم

وچاپ لبدن ص ۱۰، مانند نسخهٔ‌ما می‌باشد. اجری: مستمری، مقرری، جیره راگویند.

۵- شقه : شکافی است که در طول چیزی پدید آید ، و در خیمه را به جهت این که شکاف او از درازاست ، شقه‌گفته‌اند. معنی بیت این است که: در عالم وجود جز آدمیان، سایر حیوانات بر در قناعت وغار وشقه وشکاف‌های خرسندی جای‌گرفته‌اند. (از شرح مرحوم وحید).

در جُستن رزق خود شتابند — سازند بدان قدر که یابند ۵۵
آن آدمی است[1] کز دلیری — کفر آرد وقت نیم سیری ۵۵
گرفوت شود یکی نوایش — برچرخ کشد نفیر نایش[2] ۵۵
گر تر شودش به قطره‌ای بام — در ابر کشد زبانِ دشنام ۵۵
آن گاه رسی به سر بلندی — کایمن شوی از نیازمندی[3] ۲۰۸
از بندگی زمانه آزاد — غم شاد به ما وما به غم شاد[4] ۲۱۴
ایزد چو نصیب ما چنین کرد — هم ساختنست با چنین درد[5] ۲۳۱
هرمرد که شغل خویش نگذاشت[6] — برخورد زهرچه درجهان داشت ۲۳۱

باب هفتم در فال نیک ، از کتاب خسرو و شیرین

بسا فالی که از بازیچه بر خاست — چواختر می‌گذشت آن فال شد راست[7] ۱٤۸

۱- اصل: آن آدم نیست. در چاپ وحید و فرهنگستان ص ۱۰۰: آن آدمی است. در خلاصهٔ خمسه چاپ لیدن ص ۱۰: نی آدمی است.

۲- اصل: نفیر ونایش. در خلاصه چاپ لیدن:

گر فوت شود یکی نوالش — برچرخ رسد نفیر نالش

در چاپ فرهنگستان:

گر فوت شود یکی نواله‌ت — برچرخ رسد نفیر و ناله‌ت

۳- این بیت در پایان واقعهٔ آگاهی یافتن مجنون از مرگ مادرش آمده است. بیت بعد

هان تا سگ نان‌کس نباشی — یاگربهٔ خوان‌کس نباشی

که در نسخهٔ ما وچاپ لیدن پس از «اجری خور دسترنج ...» قرار دارد.

٤- این بیت در «غزل خواندن مجنون نزد لیلی» آمده است.

۵- در چاپ لیدن نیز همین‌طور است. در چاپ وحید و در فرهنگستان شوروی ص ٤۰٤

ایزد چو نصیب من چنین کرد — درساختنی است با چنین درد

٦- اصل: بگداشت، که از نسخه ها اصلاح شد.

۷- در وحید مصراع اول چنین است: بسی فال از سر باز بچه برخاست.

۱۴۷ چو نیکوفال زد صاحب معانی توخود را فال نیکو زن چه دانی[1]

۱۴۷ بدآیدفال چون باشی بداندیش[2] چوگوئی نیک نیک آید فرا پیش

۲۰۸ دل من در حق من فال بدزد[3] به دست خود تبر بر پای خود زد

از کتاب اسکندرنامه

۱۵۰ به فرخندگی فال زن[4] ماه وسال که فرّخ بودفال فرخنده فال

۲۶۹ مبارك بوَد فال فرّخ زدن نه بر رخ زدن بلکه شه‌رخ زدن[5]

۱- «چه دانی» در چاپ لیدن نیز همین‌طور است، لیکن در چاپ وحید و فرهنگستان ص ۲۶۰: چودانی؛ یعنی چون می‌دانی که فال بدزدن به بدی وخوب به خوبی منتهی‌می‌گردد (از وحید). و در نسخهٔ ما«چه» به‌جای «چو» آمده که دربسیاری از متون ادبی نیز این کاربرد دیده می‌شود.

۲- در اصل: «چون آید بداندیش» که از متون دیگر اصلاح شد.

۳- این بیت در «عتاب کردن شیرین به شاپور» است. در وحید وفرهنگستان ص ۲۶۱: رای بدزد.

۴- فال زدن، فال گرفتن، طالع‌بینی :

برقرعهٔ چار حد کویت فالی زنم از برای رویت

«نظامی- لغت‌نامه».

۵- شه رخ زدن (شاه رخ-) : از اصطلاحات شطرنج است که هرگاه حریف ، بامهره‌ای «رخ» را که در مقابل «شاه» قرارگرفته است بزند، و «شاه» را به مخاطره افکند،گویند: شه‌رخ زد. در راحة الصدور (ص ۴۰۹) آورده: «وبسیار افتد که خصم به فرس شاه خواهد، و فرس بررخ نیز باشد. ضرورت شاه باید باختن،خصم رخ را ضرب کند، این را شاه رخ گویند». درشرح اسکندرنامه از صادق علی (ص ۲۸۱) بیت را این چنین معنی کرده است: «یعنی فال نیکو زدن مبارک است، و آن فال تنها بررخ زدن نیست، بلکه شه‌رخ زدن نیز هست؛ ای‌تنها فال برگرفتن طرف‌دار ملکی که صاحب شعور بود نیست، بلکه هم‌طرف‌دار به دست آید وهم‌پادشاه آن ملک عاجز شود. چنان که شه‌رخی زدن، و آن چنان است که کشت به شاه رسد و رخ به دست آید».

رخ: نام یکی از مهره‌های شطرنج است، که مرحوم وحید از آن، معنی‌گونه وصورت‌را اراده کرده و بیت را برهمین اساس شرح داده است.

مزن فال بد کاورد حال بد — مبادا کسی کو زند فال بد ۱۵۰
چوعاجز شود مرد چاره سگال [۱] — ز بیچارگی در گریزد به فال ۲۶۹
مرنج از نزاری کـه فربه شوی [۲] — چوگوئی کزین به شوم بهشوی [۲] ۲۷۰

باب هشتم در نصیحت خاص [۳]، از کتاب مخزن الأسرار

رخنه‌گر ملک سر افکنده به — لشکر بدعهد پراکنده به ۱۵۱
سر نکشد شاخ نو از سر و بن — تا نزنی گردن شاخ کهن ۱۵۱

از کتاب خسرو و شیرین

بهر چیزی [٤] زروی کدخدائی — سکون بر تابد الّا پادشاهی ۱۵٦
جهان اورا بود کو بر شتابد — جهان گیری توقّف بر نتابد [٥] ۱۵٦
چو نیّت نیک باشد پادشا را — گهر خیزد به جای گل گیارا [٦] —
چو دست از پای نا خشنود باشد — به جرم پای سر مأخوذ باشد ۱۸۸
زمحنت رست هرکوچشم بربست — بدین‌تدبیرطوطی‌ازقفس‌رست [۷] ٤٤٤

۱- چاره سگال: چاره اندیش. سگال از سگالیدن، به معنی اندیشیدن است.
۲-۲- اصل: شود.
۳- در چاپ لیدن: باب دهم در نصیحت.
٤- در متون دیگر: همه چیزی
٥- در پاورقی وحیدگوید: یعنی درکار سلطنت و پادشاهی درنگ سزاوار نیست، و فرصت را به تعجیل باید ربود.
٦- و نیز چاپ لیدن ص ۱۲۰.
۷- در چاپ وحید، قبل از این بیت آمده است:

(بقیه پاورقی درصفحهٔ بعد)

۱۸۹ بجبّاری مبین در هیچ درویش	که هم او محتشم باشد بر خویش
ــ به خونریزی مبین کان‌شیرگیراست	که خونش‌گیرد ارچه دیر گیراست[1]
ــ مزن‌کس‌را ولی‌گر بر ستیزد	چنانش زن که هرگز برنخیزد[2]
۳۹۸ حذرکن زانکه ناگه ازکمینی	دعای بد کند خلوت نشینی
۳۹۸ زنی پیر[3] از نفس‌های جوانه	زند تیری سحرگه بر نشانه
۳۹۸ ندارد سودت آنگه‌بانگ‌وفریاد	که نفرین‌داده باشد مُلکت[4] برباد

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

همان به کاین نصیحت یادگیریم   که پیش از مرگ یک نوبت بمیریم

اشاره به حدیث: مُوتُوا قبلَ اَنْ تَمُوتُوا می‌باشد که صوفیه آن را نقل می‌کنند. (احادیث مثنوی ص ۱۱۶).

مولوی‌گوید:

ای خنک آن راکه پیش از مرگ مرد   یعنی او از اصل این رز بوی برد

(نیکلسن ج ٤ ص ٦۹۳).

اشاره به قصهٔ طوطی و بازرگان می‌باشد که در مثنوی به تفصیل آمده است با این بیت:

بود بازرگان و او راطوطئی   در قفص محبوس زیبا طوطئی

(نیکلسن ج ۱ ص ۷٦، قصص و تمثیلات مثنوی ص ۱۸).

و در پایان این قصه، مولوی‌گوید:

معنی مردن زطوطی بد نیاز   در نیاز و فقر خود را مرده ساز

استاد فروزانفر ـ رحمة الله علیه ـ در شرح این بیت‌گوید: سر ونکتهٔ قصه همین است که مقصود از مردن طوطی، احساس نیاز و حاجت و در نتیجه تسلیم و اطاعت پیر است، نه‌مردن به‌معنی متداول؛ خواه مفارقت روح از بدن، ویا انحلال ترکیب جسم.(شرح مثنوی ص ۷۵۰)

۱ـ این بیت در خلاصهٔ چاپ لیدن ص ۱۲ چنین است:

به خون‌ریزی مبین کو شیرگیر است   که خوش‌گیرد اگرچه دیرگیر است

۲ـ خلاصهٔ خمسه، چاپ لیدن.

۳ـ اصل: زن پیر. این بیت و قبل و بعد آن در اندرز دادن شیرین به خسرو است به عدل وداد.

٤ـ لیدن: عمر.

بسا آئینه کاندر دست شاهان — سیه گشت از نفیر داد خواهان ۳۹۸
گوزن کوه گر گردن فراز است — کمند شاه را بازو دراز است ۱۴۴
گر آهوی بیابان گرم خیز است — سگان شاه را تگ تیر تیز است[1] ۱۴۴
اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه — نباید کردنش سر پنجه با ماه[2] ۲۰۴
از آن نزدیکتر[3] می‌نباید این خاك — که باشد کار نزدیکان خطرناك ۲۴۱
به شیرینی بزرگان نا شکیبند — به شکّر طفل و طوطی را فریبند[4] ۲۸۶

از کتاب لیلی و مجنون

کاری که صلاح دولت تست — در جُستن آن عنان مکن سست ۲۷۲
از هر چه شکوه تو به رنج است — بر دارش اگر چه کوه گنج است[5] ۲۷۲
بر گردن هیچ نیکخواهی — شمشیر مکش به هر گناهی ۲۷۲

۱- در متون دیگر: تگ تیز نیز است. لیدن ص ۱۳. این بیت در جائی است که خسرو می‌خواهد با لابه و چاپلوسی از شیرین کام بگیرد.

۲- این بیت در عتاب کردن شیرین به شاپور می‌باشد، وآن وقتی است که وی راخسرو به طلب شیرین فرستاده، و لیکن شیرین از رفتن به نزد خسرو امتناع می کند. و معنی شعرچنین است: اگر وی خسرو نبود بلکه کیخسرو وپادشاه کیانی بود، بازهم نمی‌باید باسن که چون‌ماه رخشنده هستم بدرفتاری کند ومرا به‌حضور خود بطلبد. نظامی از زبان شیرین گوید:

شکیبائی کنم چندان که یك روز — درآید از در عذر آن دل‌افروز.

۳- وحید: نزدیک تو. لیدن ص ۳۱: مانند نسخهٔ ما است، و این بیت از زبان فرهاد است نسبت به شیرین و بیت قبل چنین می‌باشد:

زعشقت سوزم و می‌سازم از دور — که پروانه ندارد طاقت نور

٤- این بیت تعبیری است در مقایسه کردن شیرین با شکر اصفهانی، ووصف برتری شیرین از شکر، و ابیات قبل از آن این طور است:

شکر هرگز نگیرد جای شیرین — بچربد برشکر حلوای شیرین
چمن خاك است چون نسرین نباشد — شکر تلخ است چون شیرین نباشد.

٥- در چاپ لیدن و فرهنگستان ص ۵۷۲ نیز: بردارش. در وحید: پردازش. این‌ابیات خطاب به شروان شاه می‌باشد ومعنی‌بیت چنین است: هرچیزی که حشمت وبزرگی تو را آسیب برساند، آن را دور بیفکن اگرچه کوه‌گنج باشد. برداشتن: دور کردن، جدا کردن. (لغت‌نامه).

۲۷۲ دشمن که به عذرشد زبانش — ایمن مشو و ز در مرانش[1]

۲۷۲ قادر شو و بردبار می‌باش — می خواره و هوشیار می‌باش

۱۵٤ از پنجهٔ مرگ جان کسی برد — کو پیش ز مرگ خویشتن مرد[2]

از کتاب هفت پیکر

٥٤ تا جوانی و تندرستی هست — آید اسباب هر مراد بدست

٤۰ آن چنان زی که گر رسد کاری[3] — نخوری طعن دشمنان باری

۳۳۱ حق نعمت شناختن در کار — نعمت افزون دهد به‌نعمت خوار

۳٤۷ هرکه او میخ کینه[4] پیش نهاد — کُنده بردست وپای خویش نهاد

۹٤ شاه باید که لشکر انگیزد — از سواری چه گرد بر خیزد

۹٦ وارث ملک را دهند[5] سریر — صاحب‌افسرجوان به‌است از پیر

۱۲۸ مَیْ خورد وز کسی نیارد یاد — از چنین شه کسی نباشد شاد

۱- چاپ لیدن و فرهنگستان ص ٥۷۳ نیز؛ رانش. در وحید: مرانش .

۲- آن کسی هنگام فرارسیدن مرگ براحتی جان می‌دهد، که یک‌بار پیش از مرگ طبیعی مردن را آزموده باشد. این بیت در «رفتن پدر مجنون به دیدن فرزند» آمده، وبیت قبل‌از آن چنین است:

پیشینه عیار مرگ برسنج — تامرگ رسد نباشد ت رنج.

۳-وحید وچاپ لیدن: ص ۱۷ خاری.

٤- لیدن ص ۱۸: بیخ کینه. در وحید: هرکه میخ وکدینه. در پاورقی‌گوید: «هرکس میخ وکدینه (کندهٔ بزرگ) برای پای دیگران در پیش نهاد، روزگار کنده برپایش خواهدزد».

٥- در متون دیگر: دهید.

باب نهم در نصیحت عام، از اسکندرنامه

خریدار چون بر در آرد بها — نشاید درِ بیع کردن رها[1] ۵۳
ز پند بزرگان نباید گذشت[2] — سخن را ورق در نیابد نوشت[3] ۱۷٤
چنان غم[4] نیرزد به شادی گرای — نه از بهرغم کرده‌اند این سرای ٤۸٤
جهان ازپی شادی ودل خوشیست — نه از بهر بیداد ومحنت کشیست ٤۸٤
در[5] این جای سختی نگیریم سخت — وزاین چاه بی بن بر آریم رخت ٤۸٤
مکن درطرب[6] کردن اندیشه‌ای — پدید است بازار هر پیشه‌ای ٤۸٤
چه بایدّ بر خود[7] ستم داشتن — همه ساله خود را به غم داشتن ٤۷٤
به درویش ده آنچه داری نخست — که بنگاه[8] درویش را کس نجست ٤۸۵

۱- نظامی گوید: هرگاه خریدار گوهر سخن برای خریدن آن به درخانه آمد، ازبیع استناع مکن.

۲- در اصل: گذشت با دال است.

۳- یعنی، ورق سخن بزرگان را درمپیچ، و برطاق نسیان مگذار.(از حاشیهٔ چاپ‌وحید

٤- در متون دیگر: جهان غم. (لیدن ص ۱۸، وحید، فرهنگستان ص ٤٦۲ و چاپ سنگی هند ص ٤۵۷).

۵- اصل: از.

٦- در متون دیگر: «مکن جز طرب در می‌اندیشه‌ای». در شرح اسکندرنامه از صادق علی ص ٤۵۸ گوید: یعنی، درخوردن می جز شادی چیزی مکن، زیرا رونق بازار هرپیشه وهر کار ظاهر است، پس اگر طرب کنی طرب خواهی دید.

۷- در متون دیگر : چه باید به‌خود بر.در نسخه‌ما: دال «باید»را برای پر کردن وزن مشدد بخوانیم.

۸- اصل: بیگانه، که از متون دیگر اصلاح شد . (وحید، لیدن ص ۱۸، فرهنگستان ص ٤٦۳، شرح اسکندرنامه از صادق علی ص ٤۵۸).

٤۸٥ چو تاریخ یک روزه دارد جهان	چرا گنج صد ساله داری نهان [1]
٤۸٥ بیا تا نشینیم و شادی کنیم	شبی در جهان کیقبادی کنیم
٤۸٥ چو یک شب [2] ز دولت ستانیم داد	زدیّ و ز فردا نیاریم یاد
٤۸٥ به چاره دل خویشتن خوش کنیم	نه چندان که تن نعل آتش کنیم [3]
٤۸٦ دمی را که سرمایهٔ زندگی است	به تلخی سپردن نه فرخندگی است
٤۸٦ مشو در حجاب جهان [4] سخت گیر	که هر سخت گیری بود سخت میر
٤۸٦ به آسان گذاری دمی می‌گذار	که آسان زید مرد آسان گذار

۱- در شرح اسکندرنامه: از همان شخص: یعنی در حدیث نبوی واقع است که: الدنیا یوم، پس گنج صدساله؛ ای گنجی که خرج صدسال کفایت کند چرا نگاهداری؟

۲- متون دیگر: یک امشب.

۳- تن نعل آتش کنیم: در متون دیگر «تن نقل آتش کنیم، تن قفل آتش کنیم» هم آمده است. نعل در آتش نهادن: از اصطلاحات جادوگری و احضار وعزایم می‌باشد، و آن‌چنان است که: اگر کسی دلباختهٔ زنی باشد وبخواهد وی را باشتاب به‌خانهٔ خود احضار کند، باید نعلی بردارد و برآن چیزهائی که از سحر است بنویسد و وردهائی بر آن بخواند و آن نعل را در میان آتش نهد، بیدرنگ آن مطلوب بابیقراری وبا سرعت به‌خانهٔ آن شخص می‌آید واز وی تمکین می‌کند. نظامی این اصطلاح را که به‌همان معنی بی‌آرامی وشتاب است، فراوان به کار برده است:

ساقی به من آور آن می لعل — کافکند سخن در آتشم نعل

***

جهان گرچه آرامگاهی خوشست — شتابنده را نعل در آتشست

«گنجهٔ گنجوی. لغت‌نامه» و ← باب سی‌وسیم.

واین بیت که دربیان استفاده از فرصت‌ها وقناعت است.گوید: سعی در به‌دست آوردن روزی باید به قدر مقدر باشد، نه‌حرص وشتابزدگی در جمع مال که سبب رنج وتعب گردد.

٤- در متون دیگر: حساب جهان.

باب دهم درمهابت پادشاه، از لیلی و مجنون

از صحبت پادشه بپرهیز — چون پنبه[۰] خشک از آتش تیز ۵٤
آن آتش اگر چه پر ز نورست — ایمن شد از او کسی که دورست ۵٤
پروانه که نور شمع[۱] افروخت — چون بزم نشین شمع شد سوخت ۵٤

از کتاب هفت پیکر

پادشاهان که کینه کش باشند — خون[۲] کنندآن زمان که خوش باشند ۱۱۰
چون شود تند شیر بیشه گشای[۳] — هیچ کس پیش او ندارد جای ۹۵
خواب خرگوش می‌نهفته بود — خصم را بیند ارچه خفته بود[٤] ۱۲۹
اژدها گر بخسبد[٥] اندر غار — شیر نر بر درش نیارد بار ۱۳۰
شیر در وقت خنده خون ریزد — کیست کز فیل مست نگریزد ۱۲۹
می خورم کار مجلس آرایم — تیغ را نیز کار فرمایم[٦] ۱۲۹

۱- وحید و فرهنگستان ص ۹۸: نور شمعش. لیدن ص ۱۹: مانند نسخهٔ ماست.
۲- اصل: خوش، خوانده می‌شد.
۳- وحید، لیدن وچاپ سنگی ص ۳۲: چون شود تند شیر پنجه گشای. بیشه گشای؛ به معنی فاتح بیشه است. ضمناً در اصل: «بند شیر ...» خوانده می‌شد.
٤- دراصل: خصم را خود اگرچه خفته بود. در وحید و چاپ سنگی ص ٤٥:
خواب خرگوش من نهفته بود — خصم را بیند ارچه خفته بود
درلیدن: مصراع اول: می‌نهفته بود، ومصراع دوم مانند وحید وچاپ سنگی است.
٥- در متون دیگر: گر چه خسبد.
٦- ابیاتی که در شماره‌های ۱۲۹-۱۳۰ هفت پیکر، چاپ وحید آمده مربوط است به «عتاب کردن بهرام باسران لشکر».

۱۲۹ ابلهان مست و بی خبر باشند هوشیاران ِ می دگر باشند
۱۳۰ سگ بود کو ز نا توانی‌خویش شب نخسبد ز پاسبانی خویش

از کتاب اسکندرنامه

۱۸۰ سخن به که باصاحب تاج و تخت بگویند سخته [1] نگویند سخت
۱۸۱ خطرهاست در کارشاهان بسی که باشاه خویشی ندارد کسی
۱۸۱ چواز کینه‌ای برفروزند چهر به فرزند خود بر نیارند مهر
۱۸۱ هماناکه پیوند شاه آتشست به آتش دراز دور دیدن خوشست
۱۶۲ پی شاه اگر آفتابی کند بهرجاکه تابد خرابی کند [2]

باب یازدهم درصفت دولت، ازمخزن الأسرار

۱۵٤ کار به دولت نه به تدبیر ماست تا به‌جهان مایهٔ دولت کراست [3]
۱۵٤ مرد ز بی دولتی افتد به خاك دولتیان را به جهان در چه باك
۱۵٤ ملك به دولت نه مجازی بود دولت کس را نه به بازی بود [4]

۱- اصل: « سخت» خوانده می‌شد. سخته: سنجیده ومعقول.

۲- این بیت دربارهٔ لشکرکشی داراست به‌سوی روم، ومی‌گوید: شاهان درهنگام لشکر-کشی اگر آفتاب هم باشند، بازسبب خرابی می‌شوند، وهمه چیز زیر سم اسبان‌شان پایمال می‌گردد. گوئی نظامی به این آیه اشاره کرده است که: قَالَتْ انَّ المُلُوكَ اِذا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا . (نمل ۲۷،۳٤) .

۳- در شرح مخزن‌الاسرار محشی سنگی ص ۱۱۹: یعنی دولت ازلی کارساز بندگان است، نه تدبیر ما بندگان پس در این صورت باید دید که روزگار دولت که را بخشید و روزی کیست؟

٤- مراد این است که دست‌یابی به سعادت ابدی از طریق مجازی میسرنیست، وکسی از روی هوی وهوس بدان نمی‌رسد.

هر نظری را که بر افروختند [1] جامه به اندازهٔ تن دوختند ۸۸
بارمسیحا [2] نکشد هر خری محرم دولت نبود هر سری ۸۸

از کتاب خسرو و شیرین

نباید تیز دولت بود چون گل [3] که آب تیز رَوْ زود افکند پل ۱۷۳
طرب کن چون در دولت گشادی مخورغم چون به روزنیک زادی [4] —
سر از دولت کشیدن سروری نیست که با دولت کسی را داوری نیست [5] ۱۷۰
ز دولت یافتن شاید [6] همه کام چو دانه هست مرغ آید فرا دام ۱۷۰
چو گوی افتان و خیزان به بود کار که هرکس کوفتد خیزد دگربار ۱۷۳
بسا دولت که آید بر گذرگاه چو مرد آگه نباشد گم کند راه [4] —

از کتاب لیلی و مجنون

دولت سبب گره گشائیست فیروزهٔ خاتم خدائیست ۸۷
امشب شب قدر توست [7] بشتاب قدراست توقدرخویش دریاب [8] ۱۳

۱- در شرح محشی ص ۶۷: تقریر آن که هرچشمی را که به نور توفیقات ازلی روشن کردند، جامهٔ افعال او به مقدار فهم و فراست او دوختند. (در داستان سلیمان با دهقان پیر).

۲- بعضی متون: رخت مسیحا.

۳- درحاشیهٔ وحید: یعنی نباید مانندگل بزودی در باغ شکفت، ودولت صفای خودرا تند وتیز آشکار کرد.

٤-٤- این دو بیت در چاپ لیدن ص ۲۲ نیز هست.

ه- از سروری و بزرگی نیست که با بخت وسعادت داده شده مخالفت کنی، زیرا کسی با مقدرات الهی نمی‌ستیزد. (ضمناً مرحوم وحید به‌گونه‌ای دیگر شرح داده است).

٦- شاید: از «شایستن» است.

۷- شب قدر: شب نوزدهم و شب بیست ویکم و شب بیست و سیوم و شب بیست و هفتم ماه رمضان (از ناظم الاطباء). ضمناً در اصل نسخهٔ ما: «امشب شب قدر توست دریاب» که از متون دیگر اصلاح شد.

۸- این بیت خطاب به پیغمبر اکرم است در شب معراج.

از کتاب اسکندرنامه

۸۰ کسی را که دولت کند یاوری	که یارد که با او کند داوری[1]

باب دوازدهم التجابه ارباب دولت ، از کتاب مخزن الأسرار[2]

۱۱۰ صورتِ خدمت صفت مردمیست[3]	خدمت کردن شرف آدمیست
۱۵٤ زنده بود طالع دولت پرست	بندهٔ دولت شو هرجا که هست
۱۶۰ بار[4] بزرگانت بباید کشید	تا به بزرگی بتوانی رسید

۱- داوری کردن: خصومت کردن.

۲- در اصل نسخه چنین بود. «ازکتاب مخزن‌الاسرار: صورت خدمت شرف مردمیست ...» که ازچاپ لیدن ص ۳۲ اصلاح کردیم. مثلا در خلاصهٔ خمسه چاپ لیدن نوشته : « باب چهاردهم درصفت خدمت از مخزن‌الاسرار»، وظاهر امر هم نشان می‌دهد که باید چنین باشد . لذا دوبیت دیگر پس از بیت «صورت خدمت صفت مردمیست ... » آورده که در بارهٔ خدمت کردن است ، مانند :

هرکه زمام هنری می‌کشد	در ره خدمت کمری می‌کشد
شمع که او خاجگی نور یافت	ازکمر خدمت زنبور یافت

لیکن کاتب نسخهٔ ماهمهٔ آن ابیات را تا بیت «بحر به صد رود شد آرام‌گیر ...» رادر ذیل« باب یازدهم در صفت دولت» آورده؛ وپس‌از آن به‌جای «درصفت خدمت»باب دوازدهم در«التجابه ارباب دولت» را شروع کرده است، وچنین به‌نظر می‌رسد که کاتب ما اشتباه کرده باشد ویا ممکن است باآگاهی این تغییر را داده. بنابراین ما «باب دوازدهم التجا به ارباب دولت» را درجای «باب چهاردهم در صفت خدمت» از چاپ لیدن قرار دادیم، درست پیش از بیت:

صورت خدمت صفت مردمیست	خدمت کردن شرف آدمیست

۳- اصل: «شرف مردمیست» که از متون دیگر اصلاح شد.

٤- وحید: ناز، چاپ لیدن: بار .

سرمکش از صحبت روشن دلان [۱] دست مدار از کمر مُقبلان [۲] ۸۵
خار که هم صحبتی گل کند غالیه در دامن سنبل کند ۸۵
هر که کند صحبت نیک اختیار آیدش آن روز ضرورت به کار ۸۶
بحر به صد رود شد آرام گیر جوی به یک سیل بر آرد نفیر [۳] ۸۸

از [کتاب] هفت پیکر [٤]

گوهر نیک را ز عِقد [۵] مریز وآنکه بدگوهراست ازاو بگریز ۵۲
بدگهر باکسی وفا نکند اصل او در خطا خطا نکند ۵۲

از کتاب لیلی و مجنون

با وحش کسی که انس گیرد هم عادت وحشیان پذیرد ۱۵۷

از کتاب خسرو و شیرین

به ذرّه آفتابی را که گیرد [٦] به گنجشکی عقابی را که گیرد ۲٤

۱- روشن دل: یعنی روشن ضمیر. در متن چاپ سنگی هند ص ٦٥: صاحبدلان (حاشیه : روشندلان).

۲- مقبل : خوشبخت .

۳- مراد این است که اگر صدها رود بر دریائی سرازیر شود آن دریا همچنان آرام و موزون حرکت می کند، ولیکن اگر سیلی برجوئی بریزد آن جوی سراسیمه وآشفته می‌شود.

٤- در این متن معمولا ابیات منتخب را برطبق تاریخ نظم خمسه آورده، مانند: — مخزن‌الاسرار، خسرو وشیرین، لیلی ومجنون، هفت‌پیکر، واسکندرنامه. لیکن در اینجا وگاهی در موارد دیگر، قدری پس وپیش رعایت نشده و ترتیب به هم خورده است.

۵- عقد : گردن بند .

٦- این بیت درستایش اتابک اعظم محمدبن ایلدگز، می‌باشد، ونظامی گوید: شعرمن چون ذره و ممدوح من در بلندی مرتبه چون آفتاب است.

۱۹۰ نهنگ آن به که با دریا ستیزد — کز آب خرد ماهی خرد خیزد
۲۷۷ شرف خواهی به گرد مُقبلان گرد — که زود از مُقبلان مُقبل شود مرد
۲۷۷ چو بر سنبل چرد آهوی تاتار — نسیمش بوی مشک آرد به بازار
۲۷۷ پدر کز من روانش باد پرنور — مرا پیرانه پندی داد مشهور
۲۷۷ که از بی‌دولتان بگریز چون تیر — وطن در کوی صاحب دولتان گیر
۲۷۷ بهای دُر بزرگ از بهر اینست — که اوّل با بزرگان همنشینست
۳۴۷ همه کس دُر درِ آب پاک یابد — کسی کو خاک جوید خاک یابد

باب سیزدهم در عدل واحسان ، ازمخزن الأسرار

۷۹ شاه وسپه[1] را چو شوی نیکخواه — نیک تو خواهند همه شهر و شاه
۷۹ خانه خرابی ز ستمکاری است[2] — دولت باقی ز کم آزاری است
۸۰ مملکت ازعدل شود با کمال — کار تو از عدل تو گیرد جمال
۸۲ عمر بخشنودی دل‌ها گذار[3] — تا ز تو خشنود بود کردگار
۸۲ سایهٔ خورشید سواران طلب[4] — رنج خور[5] و راحت یاران طلب
۸۳ در دستانی کن و درمان دهی — تات رسانند به فرمان دهی[6]

۱- وحید وچاپ لیدن ص ۲۰: شهر وسپه.
۲- وحید: «خانه برملک ستم کاری است». چاپ لیدن ، مثل نسخهٔ ما است.
۳- یعنی عمر خود را در راه خوشنودی مردم سپری کن.
۴- در مخزن‌الاسرار محشی ص ۶۲ گوید: «خورشید سواران عبارت از اولیاء صبح خیز یا مراد از بزرگانی که خورشید زیر ران آن‌ها است؛ ای مطیع ومنقاد ایشان است». اما مرحوم وحید این تعبیر را نپسندیده، ومراد از خورشید سواران «زحمت کشان آفتاب‌گرد» دانسته است
۵- متون دیگر: رنج خود.
۶- «ی» در «دردستانی»، «درمان دهی» و «فرمان‌دهی» مصدری است.

هر که در این خانه شبی داد کرد / خانهٔ فردای خود آباد کرد ۹۰

عدل تو قندیل شب‌افروز تست[1] / مونس فردای تو امروز تست[2] ۹۲

دست بدار از سر غمخوارگان / تا نخوری یاسج بیچارگان[3] ۹۲

درکرم آویز و رهاکن لجاج / کز ده ویران که ستاند خراج[4] ۱۴۱

داد در این دور سر انداختست / در بر سیمرغ وطن ساختست[5] ۹۳

از کتاب خسرو و شیرین

ستم درمذهب دولت روانیست / که دولت باستمگرآشنا نیست[6] ۱۸۸

بباید خویشتن را شمع کردن / به‌کار دیگران دل جمع کردن[7] ۲۷۵

۱- یعنی دادگری مانند چراغی است که شب های تاریک تو را در آخرت روشن می‌کند

۲- این بیت و بیت بعد در داستان پیرزن با سلطان سنجر آمده است.

۳- در اصل: «باسخ» خوانده می‌شدکه اصلاح شد. در وحید: «یاسج غمخوارگان» است. یاسج: در ترکی به معنی تیر است. یعنی از تیر آه بیچارگان حذرکن. در لیدن: ناچخ غمخوارگان.

٤- این بیت در داستان مرد حاجی و صوفی است که در موقع رفتن به سفر حج کیسهٔ زر را به صوفی سپرد.

٥- در وحید:

داد در این دور برانداختست / در پرسیمرغ وطن ساختست

در چاپ لیدن ص ۲۰۵: «پرانداختست... در پرسیمرغ ...». در چاپ سنگی ص ۷۱: «برانداخته است» بعد در حاشیه نوشته: یعنی از بیخ و بنیاد برکنده است. در شرح عکسی ورق ۸۰: پر انداخته است؛ یعنی در این زمانه بی‌پر شده، و درگوشه‌ای مانده.

٦- این اندرز از زبان خسرو است .

۷- در چاپ لیدن، نیز: دل جمع کردن. اما مصراع دوم در وحید ومتن فرهنگستان ص ٤٨٠: «به‌کار دیگران پا جمع کردن».

از کتاب لیلی و مجنون

۱٦۹ احسان همه خلق را نوازد — آزادان را غلام سازد
۱۹۳ آن کن که برفق[و] دلنوازی — آزادان را غلام سازی
۱۷۲ همخوان[1] تو گر خلیفه نامست — چون از تو خورد تورا غلامست

از کتاب هفت پیکر

– شه چو عادل بود ز قحط منال — عدل شاهان به از فراخی سال[2]

از کتاب اسکندرنامه

۱۵۳ بیا تا ز بی داد شوئیم دست — که بی داد نتوان ز بیداد رست[3]
۱۸٦ سکندر به انصاف نام آوراست — وگرنه زماهریک اسکندراست[4]
۱۸٦ تو را ایزد از بهر عدل آفرید — ستم ناید از شاه عادل پدید

۱- همخوان؛ همسفره:
چو همخوان خضری براین طرف جوی — به هفتاد وهفت آب لب را بشوی
«شرفنامه چاپ وحید ص ۷۹»

۲- این بیت در چاپ لیدن ص ۲٦ :
شه چو عادل شود زقحطه منال — عدل شاهان به از خرابی سال

۳- می‌گوید، بیا تا از نبودن داد خود را برهانیم؛ یعنی در جهان داد کنیم، که بدون داد انسان از جهان ستمکار نمی‌تواند رهائی یابد.(البته این بیت را به‌چندگونه معنی کرده‌اند، نگاه کنید به چاپ وحید و شرح محمدگلوی ص ۲٤٤ و صادق علی ص۱٦۹). ضمناً در نسخهٔ ما وچاپ لیدن «بیداد» در مصراع اول و دوم، متصل نوشته شده است.

٤- در اصل: «وگرنه زمانه یک اسکندر است» که از چاپ وحید وفرهنگستان ص. ۳٦ اصلاح شد.

باب چهاردهم درکرم وسخاوت، از کتاب مخزن الاسرار

دولتیان کاب درم[۱] یافتند	دولت باقی زکرم یافتند[۱] ۱۵۲
تخم کرم کشتِ سلامت بود	چون برسد زاد قیامت بود ۱۵۲
گرم شواز مهر و زکین سرد باش	چون مه وخورشید جوانمرد باش[۲] ۸۳
سنگ بینداز و گهر می‌ستان	خاك زمین می‌ده وزر می‌ستان[۳] ۷۸
دین چو به‌دنیا بتوانی خرید[٤]	کن مکن دیو[۵] نباید شنید ۷۸
آنک تورا توشهٔ ره می‌دهد	از تو یکی خواهد و ده می‌دهد[٦] ۷۸

۱-۱- کاب درم؛ در متون دیگر به صورت‌های گوناگون آمده: در وحید وفرهنگستان ص ۲۰۰: کاب و درم. در نسخه بدل‌های فرهنگستان: «کاب، کاسب، کان» می‌باشد. در چاپ لیدن ص ۲۰: کان و درم. در مخزن‌الاسرار چاپ سنگی ص ۱۱۷: کاب درم، که مثل نسخهٔ ما است، و در حاشیه نوشته: «یعنی اهل دولت که عزت و آبروئی؛ ای زرق وبرق درم یافتند، به دولت کرم یافتند».

اما معنی کامل‌تر این است که بگوئیم: کسانی که دارای بخت و دولت مال ومنال در این جهان هستند، آنان عزت آخرت را به‌واسطهٔ بخشش درم و دینار دنیوی به دست‌آورده‌اند

۲- جوانمردی ماه وخورشید در این است که: برهمه یکسان می‌تابد، ونفع آن‌ها عام است.

۳- در حاشیهٔ وحیدگوید: یعنی سنگ دنیا وخاك زمین را بده و در عوض گوهر و زر دین بستان.

٤- اصل: نتوانی خرید.

۵- کن مکن دیو: یعنی امر ونهی شیطان.

٦- اشاره است به آیهٔ: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنة فلَهُ عَشْرُ أمْثالِهَا. (انعام ٦/١٦١).

از کتاب خسرو و شیرین

۱۷ ازآن‌شدخانهٔ خورشید معمور[۱] که تاریکان عالم را دهد نور

۱۴۸ گشایی بند بگشایند برتو[۲] فرو بندی فرو بندند بر تو

۱۴۸ چوسقّا کاب چشمه بیش‌ریزد ز چشمه کاب خیزد بیش چیزد

۲۷۵ بزرگی بایدت دل در سخابند سرکیسه به برگ گندنا[۳] بنـد

۲۷۵ درم داری که درسختی درآید سروکارش به بدبختی برآید[٤]

۲۷۵ به شادی شغل‌عالم[٥] درج می‌کن خراجش می‌ستان و خرج می‌کن

۳۹۹ بداری مال[٥] بدخواه تو گیرد ببخشی ، رخنه[٥] راه تو گیرد[٦]

۳۶۳ نبرّد دزدِ هندو را[۷] کسی دست که در دزدی جوانمردیش‌هم‌هست

۱- معمور: آباد، آگنده وپر.

۲-وحید: «چوبگشائی‌گشاید بند برتو». چاپ لیدن ص ۲۰، مانند نسخهٔ ماست.

۳-گندنا: نوعی سبزی است که به آن تره‌گویند. یعنی سر کیسه را مانند مردمان‌بخیل و دون همت محکم مبند تاگشودن و بخشیدنش آسان باشد.

٤- یعنی صاحب درمی‌که در بخشندگی سخت وبخیل باشد. در وحید وچاپ لیدن ص ۲۱:

درم داری‌که از سختی درآید سروکارش به بدبختی‌گراید

٥- چاپ لیدن: به شادی دخل عالم.

٦- در وحید وفرهنگستان ص ۶۸۹:

بمانی مال بدخواه تو باشد ببخشی شحنهٔ راه تو باشد

درچاپ لیدن ص ۲۱ ، اول مصراع : «بداری » بقیه مانند چاپ و حید و فرهنگستان است . این بیت در اندرز دادن شیرین به خسرو است در بارهٔ داد ودانش ، ومعنی بیت باید چنین باشد : اگر مال را نگهداری پس‌از تو دشمنت آن را ضبط می‌کند ، و اگر ببخشی رخنه و ناهمواریهای راه قیامت را هموار می‌کند .

۷- این بیت از زبان خسرو است درسرود نکیسا، که به شیرین می‌گوید: من‌گرچه نسبت به توستم‌کرده‌ام، لیکن هرچه باشد این صفت درمن هست که جوانمردم وامید پوزش دارم.

دزد هندو : یعنی هندوی دزد.

ببخشد دست او صد گونه گوهر — که در بخشش نگردد دست او تر[1] ۲۶
نصیحت بین که آن هندو چه فرمود — که چون مالی بیابی زود خور زود[2] ۸۷

از کتاب لیلی و مجنون

افکندن صید کار شیر است — روبه ز کباب شیر سیر است ۴۱
چون چه مستان مدار در چنگ — بستان و بده چو آسیا سنگ ۱۶۱
گه دوك تراش باش و بتراش — گه تیر تراش نیز می باش ۱۶۱

از کتاب هفت پیکر

زر به خوردن مفرّح[3] طربست — چون نهی رنج و بیم را سببست ۴۳

۱- در وحید:
ببخشد دست او صد بحر گوهر — که در بخشش نگردد ناخنش تر
چاپ لیدن، مانند چاپ وحید است، جز آن که در مصراع دوم: «زبخشش هم نگردد ناخنش تر». در این بیت اشاره به کرم وسخاوت مظفرالدین قزل ارسلان است که در داد و دهش حتی از ابر فیاض بهاری هم بخشنده‌تر است.

۲- این بیت مربوط است به دیدن خسرو پرویز شیرین را در درون چشمه، چون شیرین برای آب‌تنی برهنه شده بود، وی نگاه را به دیگر سوی کرد. لیکن شیرین بیدرنگ برپشت شبدیز سوار شد واز آن چشمه‌سار دورگردید. چون خسرو روی برگردانید اثری از معشوق ندید و در اینجا است که تأسف می‌خورد و می‌گوید: «نصیحت بین که ...»ضمناً باید بگوئیم که این بیت همچون مناسبتی با این باب که در کرم و سخاوت است ندرد.

۳- مفرح: داروی مقوی دل. (دهخدا). در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌مشهد، شمارهٔ اول سال هفدهم، بهار ۱۳۶۳ از دکتر برات زنجانی ص ۱۷۹؛ «سشک و زر وسرجان غم راتسکین می‌دهد»:
غمناك بود بلبل گیل می‌خورد که در گیل
مشک است و زر وسرجان وین هرسه هست‌غم‌بر
«خاقانی»

از کتاب اسکندرنامه

۱۴۸ سری کردن مردم ازمردمیست	وگرنه همه آدمی آدمیست [۱]
۱۴۸ همه مردمی سر فرازی کند	سر آن شد که مردم نوازی کند
۱۴۸ دد و دام را شیر از آنست شاه	که مهمان نواز است در صبحگاه
۱۴۸ جوانمرد که هواره [۲] با کس بود	کس آن‌را نباشد که ناکس بود [۳]
۱۵٤ بیا تا خوریم آنچه داریم شاد	در این دیر کهنه چه باید نهاد [٤]
۱۵٤ نهنگی بما برگذر کرده گیر	همه خرده را باز برخورده گیر [٥]
۱۵٤ از آن گنج کاورد قارون به‌دست	سرانجام درخاك بین‌چون نشست
۱٤٥ و زآن خشت زرّینِ شدّادِ عاد	چه آید بجز مردن بی مراد [٦]

۱- در شرح اسکندرنامهٔ صادق علی ص ۱٦٤ گوید: «سری کردن؛ سرداری نمودن. مردمی به معنی جوانمردی است» یعنی سروری کردن برمردم به سبب جوانمردی است نه جز آن.

۲- در وحید، فرهنگستان ۱۲٤ وشرح صادق‌علی‌ص ۱٦٥: جوانمرد پیوسته. چاپ‌لیدن ص ۲۲: جوانمرد هموار‌ه. اما در نسخهٔ ما برای رعایت وزن باید «کمواره» خواند.

۳- درشرح‌گلوی ص ۲۳۷: همه‌کس در دنیا نیکخواه مرد بخشنده باشند، هیچ کسی نیکخواه ناکس وبخیل نباشد.

٤- وحید وچاپ لیدن، مصراع دوم: درم بردرم چند باید نهاد.

٥- گیر: فرض کن. خرده: کالا. خردهٔ خانه: قماش. (مهذب‌الاسماء). یعنی فرض کن نهنگی برماگذرکرده، وتمام کالای ما را بلعیده است. در شرح‌گلوی ص ۲٤٥، نهنگ را حوادث دنیا دانسته و در شرح صادق علی ص ۱٦۹ گوید: مراد از آن اجل است وهمین‌طور است حاشیه وحید. ضمناً مصرع دوم در وحید وفرهنگستان ص ۱۲۹: «همه‌گنج ناخورده را خورده‌گیر». در لیدن ص ۲۲ «همان‌گنج ...» و رسم‌الخط نسخهٔ ما: «همه خرده را باز برخرده‌گیر».

٦- اشاره به قصه شداد ازقوم عاد است که بهشتی ساخت از زر وچون بدیدن باغ رفت ازنظرش غائب شد ووی محروم از دنیا رفت.

زر از بهر مقصود زیور بود — چوبندش کنی بندی از زر بود [1] ۳۰۹
توانگر که باشد زرش زیر خاك — زدزدان بود روز وشب ترسناك ۳۰۹
فدا کن زرو خوشدلی را بسیج — که ارزان بود دل‌خریدن بهیچ [2] ٤٨٦
ز بهر درم تند و بدخو مباش — تو باید که باشی درم گومباش ٤٨٦

باب پانزدهم درعقل وهنر، از کتاب مخزن الأسرار

از پی صاحبنظرانست کار [3] — بی‌خبران را چه غم از روزگار ۱٤۳
گر شرف عقل نبودی تو را — نام که بردی که ستودی تورا؟ ۱٤۳
مست مکن [4] عقل ادب ساز را — طعمهٔ گنجشك مده باز را [4] ۱٤٤

۱- دراصل: «چو بندش کنی بند در زر بود». که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن ص ۲۲ و فرهنگستان ص ۲۸۲ و شرح صادق علی ص ۳۲۳). معنی بیت چنین است: زر از برای رفع حاجت ونیاز می‌باشد، نه آن‌که درگوشه‌ای پنهان کنیم ومحبوس، که اگر این کار صورت‌گیرد، آن زر برای سابندی خواهد بود که همیشه صاحبش‌را از دستبرد دزدان‌بیمناك ومضطرب می‌سازد.

۲- در اصل: «درخریدن به‌هیچ» که ازمتون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن، فرهنگستان و شرح صادق علی).

۳- وحید وچاپ لیدن ص ۲٦: «از پی صاحب‌خبر انست کار». درشرح مخزن محشی ص۱۰۹: «از پی صاحبنظر انست ...». بعد معنی کرده: «یعنی به حقایق‌اسرار خلقت موجودات رسیدن کار صاحبنظران است که علت غائی آفرینش چیست؟ و بیخبران: یعنی حیوانات مطلق را از این امر چه سرو کار است؟».

٤-٤- اصل: نیست مکن، که اصلاح شد. (وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۱۸٦). معنی بیت چنین‌است: عقل را با باده‌گساری به غفلت‌گرفتار مکن، و او را که چون باز است‌اسیر هواهای نفسانی مگردان.

۱۴۴ می که حلال آمده در هرمقام — دشمنی طبع[1] تو کردش حرام
۱۴۸ عقل شرف جز به معانی نداد — قدر به پیری و جوانی نداد
۱۵۰ دل به‌هنر ده نه به دنیا پرست[2] — صید هنر باش به‌هرجا که هست
۱۵۰ دشمن دانا که پی جان بود — بهتر از آن دوست که نادان بود
۱۵۶ هر که دراو جوهر دانائی است — بر همه چیزیش توانائی است
۱۷۵ خاك زّ می[3] جز به‌هنر پاك نیست — وین هنرامروز درین‌خاك نیست[4]

از کتاب خسرو و شیرین

— به دانش کوش تا دنیات باشد — تو اسماخوان که خود معنات باشد[5]
۴۳۰ قلم درکش به‌حرفی کان هوائیست — علَم برکش به‌علمی کان خدائیست
۴۳۵ مبین درخود که خودبین را بصر نیست — هنر می‌جو که خودبین را هنر نیست[6]

۱- در متون دیگر: دشمنی عقل. (وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۱۸۶).

۲- وحید وچاپ سنگی محشی ۱۱۵: دل به هنر ده نه به دعوی‌پرست. چاپ لیدن‌ص ۲۷: مانند نسخهٔ ما است.

۳- در متون دیگر: زمین.

۴- مصراع دوم در اصل: «دین رهی جز به هنر خاک نیست»، که اصلاح شد.(وحید چاپ لیدن، فرهنگستان ص ۲۳۹ و چاپ سنگی محشی ص۱۳۶).

۵- در چاپ فرهنگستان ص ۷۴۶:

به‌دانش کوش تا دنیات بخشند — تواسما خوان که خود معنات بخشند

این بیت در وحید نیامده‌است و در چاپ لیدن مانند نسخهٔ ما می‌باشد. اسما (اسماء): جمع اسم است. نظامی به فرزندش محمد می‌گوید: اگر می‌خواهی دنیادار باشی دانش فرابگیر واگر معنی ومعرفت حق می‌خواهی، خدا را با اسماء حسنی بخوان. درقران آمده : وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا (اعراف ۷،۱۸۰).

۶- دربارهٔ نامه نوشتن پیغمبر به خسرو پرویز است.

سخن کو از دهان هوشمند است — گر از تحت‌الثّری آید بلند است[1] ۳۳۲
دلا از روشنی شمعی بر افروز — چو شمع آتش پرستیدن میاموز[2] ٤١٠
ز دانا تن سلامت بهر گردد — علاج از دست نادان زهر گردد[3] ٤٠٧

از کتاب لیلی ومجنون

دانش طلب و بزرگی آموز — تا به نگرند[4] روزت از روز[4] ٤٥
می‌کوش به هر ورق که خوانی[5] — کان دانش را تمام دانی[5] ٤٧
تو آدمیی بدین شریفی — با دیو چرا کنی حریفی[6] ١٥٤
بادام که سکّه نغز دارد — یک تن بود و دو مغز دارد[7] ٢١٦

۱- در وحید و چاپ لیدن: «سخن کان از دماغ هوشمند است». ثری: زمین است. این بیت در «پاسخ دادن شیرین به خسرو» آمده، وقبل از آن چنین است :

سخن تا چندگوئی از سردست — همانا هم توستی هم سخن مست

۲- در چاپ لیدن و فرهنگستان ص ۷۰۹ نیز: میاسوز. در وحید و نسخه بدل فرهنگستان: بیاموز و درآموز.

۳- این بیت دربارهٔ طبیب نادان است که دارو را با زهر آمیخت. ← کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ١٤٦ و داستان‌های بیدپای ص ١٤٠.

٤-٤- اصل: «تا به‌گردد» که اصلاح شد. ضمناً این بیت در نصیحت کردن نظامی است فرزند خود محمد را وآغاز آن چنین است:

ای چهارده ساله قرة‌العین — بالغ نظر علوم کونین

٥-٥- در اصل: «دانی» به جای «خوانی»، که از متون دیگر اصلاح شد. اگر «دانی» در مصراع اول به معنی تانی (توانی) باشد، قافیه اشکال ندارد. لیکن کاتب چون در بعضی موارد از خطا مصون نمانده، لذا بهتر دیدیم که ضبط اغلب را برگزینیم. (وحید، چاپ لیدن ص ۲۷ و فرهنگستان ص ۸۲).

٦- حریفی کردن: همنشینی کردن.

۷- این بیت دربارهٔ غزل خواندن مجنون نزد لیلی است، که در متحدشدن خود بالیلی درعالم هستی سخن می‌گوید، ودو بیت پیش از آن چنین است:

در خود کشمت که رشته یکتاست — تا این دو عدد شود یکی راست
چون سکهٔ ما یگانه گردد — نقش دوئی از میانه گردد

از کتاب هفت پیکر

۳۰ قدر اهل هنر کسی داند / که هنرنامه ها بسی خواند

۳۰ آن که عیب از هنر نداند باز / از هنر خیرگی پذیرد باز[1]

۳۹ خرد است آن کزو رسد یاری / همه داری اگر هنر داری

۳۹ هرکه داد خرد نداند داد / آدمی صورت است و دیو نهاد

۴۰ آدمی نز پی علف خواریست / از پی زیرکی و هشیاریست

۵۲ هرکه زآموختن ندارد ننگ / دُر برآرد زآب وآب ازسنگ[2]

۵۲ وآن که دانش نباشدش روزی / ننگ دارد ز دانش آموزی

۵۳ ای بسا تیز عقل[3] کاهل کوش / که شد از کاهلی سفال فروش

۵۳ ای بسا کور دل که از تعلیم / گشت قاضی‌القضات[4] هفت‌اقلیم

۵۳ نیم خورد سگان صید سگال[5] / جز به تعلیم علم نیست حلال[6]

۵۳ سگ‌به‌دانش چوراست رشته[7] شود / آدمی شاید ار فرشته شود

۱- مصراع دوم در چاپ لیدن ص ۲۸: «از هنرمند کی پذیرد راز؟». در وحید: «زو هنرمند کی پذیرد ساز».

۲- در وحید ولیدن: «در برآرد زآب و لعل از سنگ».

۳- در متون دیگر: تیز طبع.

۴- چاپ لیدن: گشت اقصی‌القصات (باصاد). در وحید مثل نسخهٔ ما است.

۵- صید سگال: سگ شکاری، مثل جنگ سگال؛ یعنی جنگجو.

۶- یعنی صید سگ شکاری که آن را تعلیم داده باشند حلال است ، اشاره به این‌آیهٔ قرآن است که:

قُل اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ و ما عَلَّمْتُم مِنَ الْجَوارِحِ مُکَلِّبینَ .
(مائده ۵ر۴) .

۷- راست رشته: باتربیت . (لغت‌نامهٔ دهخدا). مطیع ومنقاد.

خویشتن را چو خضر باز شناس	تا خوری آب زندگی به قیاس[1]	٥٣
از هنرمند پر نوازد بخت	بی‌هنر کی رسد به تاج وبه‌تخت[2]	٨٦
چون ز نیکان نظر بیفروزم[3]	از بد آموز بد نیاموزم	—
از هنر هرچه در شمار آید	زان هنرمند را بکار آید	١٨٣

از کتاب اسکندرنامه

چه نیکو[4] متاعی‌است کار آگهی[5]	از این نقد ، عالم مبادا تهی	١٦٣
جهان آن کسی‌راست کاندرجهان	بود آگه از کار کار آگهان[6]	—

باب شانزدهم در رای و تدبیر ، از کتاب خسرو و شیرین

ز صد شمشیر زن رای قوی به	ز صد افسر کلاه خسروی به	١١٣
به رایی لشکری را بشکنی پشت	به شمشیری یکی تاده توان کشت	١١٣

۱-غالباً همراه با نام خضر - که یکی از انبیاء است - آب زندگانی یا آب حیوان نیز آورده می‌شود، که صنعت مراعات نظیر است.

۲- این بیت درنامهٔ پادشاه ایران است به‌بهرام‌گور. در وحید وچاپ سنگی ص ۲۹ : «از هنرمندیم نوازد بخت». در لیدن ص ۲۸ : «از هنرمندیت نوازد بخت».

۳- در لیدن: «جز به‌نیکان نظر نیفروزم».

٤- اصل: چونیکو.

٥- در شرح گلوی چاپ سنگی ص ٥٠٦ گوید: کار آگهی؛ «آگاه بودن ازحال‌گذران خود در عالم دنیا، ونگهداشتن وجه معاش به‌قدر حاجت ...».

٦- در لیدن نیز همین‌طور است.

۱۸۶ بسا گرگ جوان کز روبه پیر — به افسونی شود در دام و زنجیر[1]
۱۸۶ از آن بر گرگ، روبه یافت شاهی — که روبه دام بیند گرگ ماهی [1]
۶۳ به چاره هرکجا تدبیر سازند — نه آدم دیو را زنجیر سازند [2]

از کتاب لیلی و مجنون

۸۸ بی رای مشو که مرد بی رای — بی پای بود چو کرم بی پای [3]
۸۸ روباه ز گرگ بهره زان برد — کین[4] رای بزرگ دارد آن خرد
۱۱۷ پرکندگی از نفاق خیزد — فیروزی از اتّفاق خیزد [5]

۱-۱- این دو بیت در آگهی خسرو از مرگ بهرام‌چوبینه‌است، واشاره به داستانی است که در کتاب دوم عربی دبیرستان به تألیف بهمنیار، فاضل‌تونی و عبدالرحمن فرامرز ص ۱۹ دیده‌ام: که روزی روباهی به باغی رفت دید ماهیی افتاده، باخودگفت شاید دامی پنهان باشد ازباغ خارج شد میمونی رادید که می‌آمد. نزدیک شد وسلام کرد وگفت: ایهاالامیر! من برای تو ولیمه‌ئی تهیه کرده‌ام، اگر امیر برمن منت نهد سبب خوشحالی خواهد شد. میمون با روباه به باغ آمد، چون چشمش به ماهی افتاد بی‌اندیشه به سویش شتافت، چون دهان باز کرد که غذارا بخورد، ناگهان ماهی به‌سوئی پرید ودامی که نهان بود به‌گردنش‌افتاد. چون چنین شد روباه به‌خوردن ماهی مشغول‌گردید. بوزینه پرسید این چه بود؟ روباه‌گفت: این جزای کسی است که ازحد خود پافراتر بگذارد، واز چاپلوسی دیگران مغرورگردد ودر این بیت نظامی، مراد سرکشی کردن بهرام و فریب خوردن وی است.

۲- در نمودن شاپور صورت خسرو را بار سوم.

۳- این بیت در پند دادن پدر مجنون است‌به فرزند.

۴- اصل: «کش» خوانده می‌شد، که از متون دیگر اصلاح کردیم.

۵- این بیت را مولوی به طریق اقتباس درصدر غزلی آورده. (دیوان شمس ج ۲ ص ۹۳) وبیت بعد غزل چنین است :

تو ناز کنی و یار تو ناز — چون ناز دو شد طلاق خیزد .

از کتاب اسکندرنامه

چو درطاس رخشنده [1] افتاد مور	رهاننده را چاره باید نه زور [1]	۲۹۱
نکو رای چون رای را بدکند	خرابی در آبادی خود کند	۳۸۶
سگالندهٔ کاردان وقت کار	زدشمن به دشمن شود رستگار [2]	۴۳۵
درِ چاره از چاره بر بسته نیست	همه‌کار با منع پیوسته نیست [3]	۴۳۵

۱-۱- گرچه «طاس رخشنده» می‌تواند «لغزنده» نیز باشد، لیکن دوبار «طاس‌لغزنده» در لغت‌نامهٔ دهخدا آمده: یکی در ذیل همین ترکیب، ودیگری در ذیل رهاننده (البته درهر دوجا به‌نام سعدی ضبط است).

طاس لغزنده: دامی است که مورچه‌خوار در زمین های نرم به‌شکل‌قیف حفر می‌کند که جداری صاف و لغزنده دارد، چون مورچه در درون آن بیفتد نمی‌تواند خارج‌شود. بنابراین رهاننده باید باتدبیر آن را از دام خارج کند نه بازور.

در بوستان به‌صورت : «طشت ومور» که همان طشت لغزنده‌است آورده شده، مانند:

امین وبد اندیش طشتند و مور — نشاید در او رخنه کردن به زور

«چاپ علی‌یف ص ۲۲ و متون دیگر»

ومعنی بیت بوستان این‌است: کارگزار امین چون طشت لغزنده، وکارگزار بداندیش‌مانندمورچه است که ضد یکدیگرند وسازش نمی‌کنند، بنابراین‌مورچه نمی‌تواند در دیوار طشت‌رخنه‌ایجاد کند واز آن حصار نجات بیابد، یعنی آن شخص امین را نمی‌تواند از راه راست منحرف‌و باخود همراه کند.

توضیح این که شعرنظامی‌را مرحوم وحید ونیز شرح صادق‌علی (ص ۱۰۳) به گونهٔ دیگر شرح داده‌اند.

۲- در اصل: دوستکار، خوانده می‌شد؛ یعنی مرد کاردان وبا تدبیر دو دشمن خود را به ستیز وا می‌دارد، وخود را از معرکه نجات می‌دهد.

۳- این بیت در وحید، لیدن ص ۲۹ و شرح سنگی صادق‌علی ص ۴۲۳ چنین است:

درچاره برچاره‌گر بسته نیست — همه کار با تیغ پیوسته نیست

گرچه نسخهٔ ما با متون دیگر فرق‌دارد، لیکن‌این ضبط نیز بی‌عیب است ومعنی می‌دهد،مانند:

هیچ‌گاه در جهان درچاره‌جوئی برطالب آن بسته نشده است ونیز چنین‌نیست که‌انجام دادن همهٔ کارها ممتنع و غیرممکن باشد، بلکه حصول بسیاری ازکارها امکان‌پذیر و بی‌مانع می‌باشد.

٤٢٣ به چاره گشاده شود کار سخت — به مدّت بر آید بهار[1] از درخت

باب هفدهم در آداب سخن، از کتاب مخزن الأسرار

٤٠ قافیه سنجان که سخن بر کشند — ملک دوعالم به سخن در کشند[2]

٤٠ خاصه کلیدی که درِ گنج راست — زیر زبان مرد سخن سنج راست[3]

٤١ بلبل عرش‌اند سخن پروران — بازجه مانند بدین دیگران[4]

۱- بهار: شکوفه.

۲- در شرح ظهور الاسرار ص ۹۲: «قافیه‌سنج؛ شاعر کامل و مدقق راگویند، چنان‌که شاعر رسمی و سرسری را قافیه‌پیمای. سخن بر کشیدن؛ یعنی موزون و منظوم کنند. گنج دوعالم یعنی اسرار حکمت ونصیحت.».

ملک دو عالم: در بعضی از متون، «گنج دو عالم» است. و «ملک دو عالم به سخن در کشند» یعنی به وسیلهٔ سخن ملک دو جهان را به خود مجذوب ومفتون کنند.

۳- در نسخهٔ عکسی‌شرح مخزن‌الاسرار، ورق ۴۱: روی عن‌النبی- صلی‌الله‌علیه وسلم: إنَّ کَنْزاً تحتَ الْعَرش، مَفاتیحُها اَلْسِنةُ الشُّعراء وَ الْفُصَحاء .

٤- در متون چاپ شدهٔ خمسهٔ نظامی ونسخه های خطی‌یی که بدان‌هادسترسی‌داشته‌ام همگی: «بازچه» و «بازجه» ضبط کرده‌اند. منتهی مشکل بر سر نحوهٔ قرائت است که چه‌گونه باید خواند؟ در متون چاپی آن را «باز+چه» خوانده‌اند، وحال آن‌که باید آن را «با+زجه» یا «با+زچه» خواند که به‌معنی زنی است که وضع حمل کرده و دراثر آن ضعیف وناتوان شده‌است به‌طریقی که قادر به‌انجام‌هیچ کاری نیست. در بلاد خراسان به‌کسی که کاهل‌باشد در راه‌رفتن واز کاروان عقب بماند ویا در کار کردن سستی نشان دهد به‌وی‌گویند: «مگر زن زاچی؟» ویاگویند: «به زن زاچ می‌ماند!». در نهج‌البلاغه عبارتی هست که امیرمؤمنان می‌فرماید: «قَدِانْفَرَجْتُم عَنِ ابنِ أبیطالب إنْفِراجَ الْمَرْأةِ عَن قُبُلِها ، بدرستی که

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

زآتش فکرت چو پریشان شوند[1]	باملک ازجملهٔ خویشان شوند ۱ ۴۱
پیش و پس این دوصف کبریا	پس شعرا آمد و پیش انبیا[2] ۴۱
چون سخنت شهد شد ارزان مکن	شهد سخن‌را مگس‌افشان مکن ۴۳
شعر بر آرد به امیریت نام	کَالشُّعَراءُ اُمَراءُ الْکَلام[3] ۴۳
چون فلک از پای نباید نشست	تا که سخن از فلک آری به‌دست[4] ۴۳

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

باز شده‌اید ازپسر ابوطالب چون بازشدن زن از قبل و فضیحت او». که خطاب به مردم کوفه می‌کند ومی‌گوید: شما در جنگیدن همانند زنی هستید که زائیده، و وضعی که در فرج او پیدا شده از نرکناره گرفته است . خطبهٔ ۹۶ شمارهٔ ۱۰ شرح نهج البلاغه به تصحیح این حقیر . در این جا نیز نظامی می‌خواهد بگوید : شاعران از جهت مرتبه و درجه در بلند ترین نقطهٔ آسمان قرار دارند ، و مردم دیگر در کاهلی و بی‌خردی در پی آنان به‌کندی چون زن زاج روانند، واز آن قافله به پس مانده‌اند.

۱-۱- « پریشان شوند: یعنی از خود بدرآیند ». (مخزن‌الاسرار محشی ص ۳۱).
معنی شعر این است: که چون آنان در شعله های آتش فکر بسوزند، و از خود بیخود و منقطع گردند، آن‌گاه به‌مقام فرشتگان می‌رسند. سعدی به‌جای «آتش فکر» آتش اندیشه، به‌کار برده است، مانند:

سعیم اینست که در آتش اندیشه چو عود   خویشتن سوخته‌ام تا به‌جهان بوبرود
«غزلیات»

۲- در وحید ، چاپ لیدن ص ۳۰ و فرهنگستان ص ۴۳ : پیش و پسی بست صف کبریا. در شرح ظهورالاسرار ص ۹۳ : پیش وپس بارگه کبریا .

۳- یعنی شعرا را سلک الکلام وأسراء الکلام گویند .

۴- در متون دیگر مصراع دوم به اشکال مختلف آمده است؛ وحید و چاپ سنگ‌محشی ص۳۳: «تا سخنی چون فلک آری به‌دست». لیدن ص۳۰: «تا که سخن از فلک آید به‌دست». درمتن فرهنگستان ص ۴۶: «تا سخنی بر فلک آری به دست» در پاورقی آن: «تا که سخن از» و «تا چو سخن گوهری آری» و «...».گویی: «تا که سخن از فلک آری ...» قدری ابهام داشته لذا نساخ به میل خود تصرفاتی در بیت به‌وجود آورده‌اند، که ملاحظه می کنید.

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

ازکتاب خسرو وشیرین

۳۰ سخن کان از سر اندیشه ناید — نوشتن را و گفتن را نشاید
۳۰ سخن را سهل باشد نظم دادن — بباید لیک بر نظم ایستادن [1]
۳۰ سخن بسیار دانی اندکی گوی — یکی را ده مگو ده را یکی گوی [2]
۳۱ سخن گوهرشد وگوینده غوّاص — به سختی در کف آید گوهرخاص
۳۰ سخن کم گوی تا برکار گیرند — که در بسیار بد بسیار گیرند
۳۱ تورا بسیار گفتن گرسلیمست [3] — مگو بسیار دشنامی عظیمست

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

اما در معنی این بیت ، نخست باید بگوئیم : شاعران براین عقیده بودندکه ذوق وقریحه ازعطاهای‌الهی‌است، و در پند و موعظه خودرا پس‌از انبیا معلم انسان‌ها می‌دانسته‌اند ودربارهٔ آنان‌گفته‌اند :

الشُّعَراءُ تَلامِذَةُ الرَّحْمٰنِ و فریدالدین عطارگوید :

شاعری جزویست از پیغمبری — جاهلانش کفر خوانند از خری

(برگرفته از یک رسالهٔ خطی موزهٔ آستانه به شمارهٔ ۶۸۰۲). مرحوم وحید در هفت‌پیکر پاورقی صفحهٔ ۹۱گوید: «شعراء پیشین عرب مضامین وافکار خود را به‌جن، وشعراء فارسی به طبع‌و سروش نسبت می‌داده‌اند». حال پس‌از این توضیح مختصر، برمی‌گردیم به ترجمهٔ شعر؛ نظامی گوید: مانند فلک مدام در حال پویائی و تلاش می‌باش، تاکه بتوانی‌عطیهٔ سخن نغز را از سوی آسمان‌ها دریافت‌کنی.

۱- مصراع دوم این بیت در پاورقی فرهنگستان ص ۵۷ چنین است : «بباید نیک بر نظم ایستادن». در هرحال مراد این است‌که: هرگاه بخواهی سخنت چون در وگوهر خریدار داشته باشد، باید درکلام موزون ومنظوم تأمل‌را به‌کار بندی، وآن را به بهترین وجهی به مردم عرضه‌کنی. «بباید لیک»: لیکن بباید.

۲- در بعضی متون: یکی را صد مگو صد را یکی‌گوی.

۳- سلیم است: ساده است.

نه‌هر[1] جوهر که پیش آید توان سفت — نه هرچه آن بر زبان آید توان گفت[2] —
نه هر دستی که تیغ تیز دارد — به خون خلق دست آویز[3] دارد ۳۱۲
سخن باید به دانش دَرج کردن — چو زر سنجیدن آنگه خرج کردن[4] ۲۱۵
به چشم دشمنان بین حرف خودرا — بدین حرفت شناسی نیک و بدرا ۲۸۹
سخن باید که با مقدار باشد[5] — که پر گفتن خران را بار باشد ۳۳۲

ازکتاب لیلی ومجنون

میدان سخن فراخ باید — تا طبع، سواری نماید ۲۷
از آتش کردن ز حد بیش — رخساره[5] نقره را کند ریش[6] —
دهلیز فسانه چون بود تنگ — گردد سخنت ز آمدن لنگ ۲۷
کم گوی و گزیده گوی چون دُر — کز اندك تو جهان شود پر ۴۷
لاف از سخن چو دُر توان زد — آن خشت بود که پر توان زد ۴۷

۱ـ اصل: «زهر» که از چاپ لیدن ص ۳۰ اصلاح شد.

۲ـ این بیت در چاپ لیدن چنین است:

نه هرگوهر که پیش آید توان سفت — نه هرچه برزبان آید توان گفت

۳ـ دست آویزی: دست‌درازی و تجاوزکردن.

۴ـ این بیت در اصل چنین بود:

سخن باید به آتش درج کردن — به زر سنجیدن آن‌گه خرج کردن

که از متون دیگر اصلاح شد. ← وحید، لیدن و فرهنگستان ص۳۷۳. و این کلام در جائی است که چون شاپور مورد عتاب شیرین قرار می‌گیرد، به وی می‌گوید که رای تو از ما بیشتر است و پس از این اگر بخواهم باتو سخن بگویم می‌کوشم تا از سر اندیشه و تدبیر باشد، نه بیهوده و سرسری.

۵ـ در متون دیگر: با معیار باشد. ← وحید، لیدن ص ۳۱ و فرهنگستان ص ۵۷۴.

۶ـ در چاپ لیدن:

و آرایش کردن زحد بیش — رخسارهٔ قصه را کند ریش

۲۲۵ گستاخ سخن مباش باکس / تا عذر خطا نخواهی از پس
۲۲۹ تا چند سخن ز باد راندن / افسانهٔ عمرو و زید خواندن [۱]
۲۵۴ شب رفت و حکایت اندکی کن / یک را دو مکن دو را یکی کن

از کتاب هفت پیکر

۳۶ ز آفرینش نزاد مادر کن / هیچ فرزند خوب تر ز سخن
۳۶ بنگر از هرچه آفرید خدای / تا از او جز سخن نماند بجای
۳۶ یادگاری کز آدمی زادست / سخنست و دگر همه بادست
– سخن از گنبد کبود آمد / ز آسمان هم سخن فرود آمد [۲]
– گربدی گوهری ورای سخن / اوفرود آمدی به جای سخن [۲]
۸۳ تا توانم چو باد نوروزی / نکنم دعوی کهن دوزی [۳]
۸۳ گرچه در شیوهٔ گهر سفتن / شرط ما نیست کهنه واگفتن [۴]

از کتاب اسکندرنامه

۴۷ سخن گوی را بکر، جان سفتنست [۵] / نه هرکس سزای سخن گفتنست

۱- در وحید وچاپ لیدن ص ۳۱ :
تاچند سخن زیاده راندن / افسانهٔ زید و عمرو خواندن
۲-۲- در لیدن همان صفحه نیز آمده است .
۳- مصراع دوم در اصل چنین خوانده می‌شد. «بکنم دعوی کهن روزی»، که ازمتون دیگر اصلاح شد .
٤- در اصل: «شرط ما نیست کهنه ناسفتن» که در متون دیگر: گفته واگفتن.
٥- وحید ولیدن ص ۳۲: «سخن‌گفتن بکرجان سفتنست». در نسخهٔ ما چنین معنی می‌دهد: سخنان‌گوینده اگر بکر باشد، مانند این است که جان را چون در سوراخ کرده و به زحمت افتاده است. در شرح محمدگلوی ص۷۸: «جان سفتن؛ بس محنت کشیدن است».نظامی در بیت قبل گوید :
بدین دلفریبی سخن های بکر / بسختی توان زادن از راه فکر

مگو آنچه دانای پیشینه گفت[1] — که دردُر نشاید دو سوراخ سفت[2] ۵۱
سخن را به اندازه بر دار پاس — که باور توان کردنش در قیاس ۷۵
سخن گر چو[3] گوهر بر آرد فروغ — چو نا باور افتد نماید دروغ ۷۵
دروغی که مانده باشد به راست — به از راستی کز درستی جداست ۷۵
گرا در خرد رای باشد بلند — نگوید سخن های نا سودمند ۱۵۶
چه خوش گفت فرزانهٔ دوربین — زبان گوشتینست، تیغ آهنین[4] ۱۵۶
نباشد به خود بر کسی مهربان[5] — که گوید هر آنچ آیدش بر زبان ۱۵۶
خروسی که بی گه زبان بر کشید[6] — سرش را بگه[7] باز باید برید ۱۷۹
سخن کو برابر بگوئی تو به — اگر آفرین است ناگفته به[8] ۲۶۲

۱- در اصل: «مگو آنچه به بود پیشینه گفت» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن ص ۳۲ و فرهنگستان ص ۴۱).

۲- در پاورقی وحید گوید: یعنی از این افسانه آنچه را فردوسی گفته مکرر مکن؛ زیرا بریک در دو سوراخ سزاوار نیست سفته شود. همین‌طور است شرح صادق علی ص ۶۹ وشرح محمدگاوی ص ۸۶.

۳- اصل: «گرچه» که از وحید اصلاح شد.

۴- یعنی زبان گوشتین با تیغ تیز آهنین مناسبتی ندارد، مواظب باش تا قطع نکنند، و بیت بعد نیز مؤید آن است.

۵- در وحید ومتن فرهنگستان ص ۱۳۲ : مرزبان. در چاپ لیدن ونسخه بدل فرهنگستان مهربان.

۶- وحید ولیدن: نوا بر کشید.

۷- در فرهنگ‌نامه ها: پگه یعنی زود. در رشیدی گوید: «اصح به‌بای تازیست». این گفتهٔ رشیدی در اینجا مناسب‌تر به نظر می‌رسد؛ زیرا در مصراع اول که بی‌گاه آمده، می‌باید در مصراع دیگر بگه (باگه) باشد نه «پگه»؛ یعنی برای دفع شومی، فوراً سرخروس را باید برید؛ چون بی‌موقع آواز خوانده است.

۸- در وحید، لیدن، فرهنگستان ص ۲۳۲ و شرح صادق‌علی ص ۲۷۴: «سخن کان

(دنبالهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

۲۶۲ به‌اندازه باید سخن گسترید — گزافه سخن را نباید کشید[۱]
۳۱۶ سخن بر بدیهه نیاید صواب — به وقت خودش داد باید جواب

باب هژدهم درتواضع خلق، ازمخزن الأسرار

۷۸ باهمه‌چون خاكِ زمین پست باش — وز همه چون باد تهی دست باش
— کوش که باشی به‌رضای همه — دست همه بوسی و پای همه[۲]

از کتاب خسرو و شیرین

۲۵۸ جهان دیواست، وقت دیوبستن — به خوشخوئی توان از دیو رستن[۳]
۱۵۸ مکن‌دوزخ‌به‌خودبر[۴] خوی بدرا — بهشت دیگران کن خوی خودرا
۲۵۸ چو دارد خوی تومردم سرشتی — هم این‌جا و هم آن‌جا در بهشتی

(دنبالهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)
به ابرو در آردگره»یا «سخن کان برابرو برآردگره » که ضبط این متون ظاهراً بر نسخهٔ ما ترجیح دارد . معنی نسخهٔ ما چنین می‌شود: سخن بهتر است که رویاروی گفته شود ، والا اگر دعاهم باشد بهتر است که‌گفته نشود.

۱- متون دیگر: شنید.

۲- درلیدن ص ۳۲.

۳- درشرح وحیدگوید : یعنی دنیا دیو است ، ودیو را بازشتخوئی نمی‌توان تسخیر کرد بلکه باافسون و خوی خوش باید بستهٔ خود ساخت وازفتنهٔ اورست.

۴- به‌خود بر: یعنی برخود. درچاپ لیدن ص ۳۳: «مکن دوزخ به‌خود این خوی بدرا.

از کتاب لیلی و مجنون

گردن به هوا کسی فرازد | کو با همه چون هوا بسازد ۲۴
از سیل چو کوه رو[1] مگردان | سیلی خور و روی بر مگردان ۲۶۶
سنگی که ز کفشت افکند لعل | بردارو ببوس گو : زهی لعل ۲۶۶
وآن شیر که با تو بر زند جوش | برهم‌نه چشم و کوش کن کوش[2] ۲۶۶

از کتاب هفت پیکر

هرکه بدخو بود گه زادن | هم‌بدان خوست وقت جان‌دادن ۴۱

باب نوزدهم درطاعت و ریاضت، ازمخزن الأسرار

قدر دل و پایهٔ جان یافتن | جز به ریاضت نتوان یافتن ۱۰۷
توسنی طبع چو رامت شود | سکّهٔ اخلاص به نامت شود ۱۰۸
از جرس نفس بر آور غریو[3] | بندهٔ دین باش نه مزدور دیو ۱۹۸
می‌کشدت دیو نه افکنده‌ای[4] | دست مده ، مرده نه‌ای، زنده‌ای ۱۵۲

۱- درلیدن: رخ. چاپ وحید (پاورقی) : سرمگردان .

۲- در لیدن، وحید (پاورقی) و فرهنگستان ص ۵۵٤ بانسخه بدل‌ها:

وان سر که که باتو برزند جوش | برهم نه چشم ونوش کن نوش

۳- درشرح ظهور الاسرار ص ۱۸۱ : جرس: زنگله. ازجرس نفس برآور غریو: یعنی او را چنان عاجز ومقهور کن که در اضطراب به فریاد شود.

٤- نه افکنده‌ای: یعنی افتاده برزمین وضعیف نیستی.

۱۵۳ شیرشو و گربهٔ مطبخ مباش | طلق شو و آتش دوزخ مباش[۱]
۸۳ حاصل دنیا چو یکی ساعت‌است | طاعت کن کز همه به‌طاعت‌است
۱۰۸ گر نفسی نَفْس به‌فرمان تست | در کفش آور که بهشت آن‌تست[۲]
۸۳ طاعت کن روی بتاب از گناه | تا نشوی چون خجلان عذرخواه
۸۳ گر به سخن کار میسّر شدی | کار نظامی به فلک بر شدی

باب بیستم دراظهار اخلاص، از خسرو و شیرین

۱۲۱ پس مردان شدن مردی نباشد | زن آن به کش جوانمردی نباشد[۳]

۱- وحید، لیدن وفرهنگستان ص ۲۰۲:

شیرشو ازگربهٔ مطبخ مترس | طلق شو از آتش دوزخ مترس

طلق: گوهری باشد کانی. گویند هر که حل کردهٔ آن را بربدن مالد، آتش بر بدن او اثر نکند. (برهان قاطع).

۲- در وحید، لیدن ص ۳۳، شرح مخزن عکسی ورق ۹۰ و شرح ظهور الاسرار ص ۱۸۰ مصراع دوم: «کفش بیاور که بهشت آن تست» وچنین معنی کرده‌اند: اگر یک نفس برنفس غالب شوی، زود کفش حرکت درپای کن و به‌سوی بهشت که منزل تست بخرام. و در چاپ فرهنگستان ص ۱۳۵: «بس به حقیقت که بهشت آن تست» ودر نسخه بدل آن: — «کفش بیاور که. شک بمیاور که» آمده است.

اما معنی برطبق نسخهٔ ما: هرگاه نفس لحظه‌ای به فرمان تو درآید، آن را محکم نگهدار تاخطا نکند و در این حال بهشت از آن تو خواهد بود.

۳- مردی: انسانیت، مقاومت و خویشتن‌داری. این بیت در پنددادن مهین بانو است به‌شیرین که بعضی از ابیات قبل آن چنین است:

(دنبالهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

چو دهقان دانه در گِل پاک ریزد — زگِل گردانه خیزد پاک خیزد[1] ۱۱۹

چوگوهر پاک دارد دامن پاک[2] — کی آلوده شود در دامن خاک ۱۱۹

گِل سرشوی ازاین معنی که پاکست — به سر بر می کنندش گرچه خاکست[3] ۳۰۹

از کتاب هفت پیکر

از مریدان بی مراد مباش — در توکل بد اعتقاد[4] مباش ۴۶

در ره دین چو گل کمر می‌بند — تا سر آمد شوی چو سرو بلند ۵۴

ترک شهوت نشان دین باشد — شرط پرهیزگاری این باشد ۲۰۰

بر حرام آن که دل نهاده بود — دور از آنجا[5] حرام زاده بود ۳۱۳

(دنبالهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

چنان زی بارخ خورشید نورش — که پیش از نان نیفتی در تنورش

وگر در عشق برتو دست یابد — تو را هم غافل وهم مست یابد

چو ویس از نیکنامی دورگردی — بزشتی در جهان مشهور گردی

پس معنی بیت مورد نظر ما این است: دنبال مردان رفتن وتسلیم آنان شدن ازانسانیت و وقار محسوب نمی‌شود، زن بهتر است که ناموس خود را حفظ کند و به این وآن نبخشد .

۱- میهن بانو به شیرین گوید: از تخمه و دودمان پاک، فرزند پاک به دنیا می‌آید.

۲- در وحید، لیدن ص ۳٤ و فرهنگستان ص۲۱٦ : مردم پاک.

۳- این بیت در پاسخ دادن شیرین است به خسرو، وبیت پیش از آن چنین است:

شوم درخانهٔ غمناکی خویش — نگه دارم چوگوهر پاکی خویش

٤- در وحید ولیدن ص ۳٤: کم اعتقاد.

۵- «دور از آنجا»، درمتون دیگر: دور از اینجا؛ یعنی دور از این مجلس ودور ازوجود حاضران باد! که یک جملهٔ دعائی است. نظامی در خسرو شیرین ص ۳۹۸ گوید:

چو دور از حاضران میرد چراغی — کشندش پیش از آن در دیده داغی

ازکتاب خسرو وشیرین [۱]

– گل سرخ از چمن خاری نباشد ... ز من بیش ازدعا کاری نباشد [۲]

۲۴ گرم دورافکنی دربوسم از دور ... وگر دور افکنی نورٌ علی نور [۳]

٤٦ اگرجرمیست، اینکت تیغ وگردن ... ز توکشتن ز من تسلیم بودن [٤]

– به‌تیغت کشته و افکنده باشم ... ازآن بهترکه بی تو زنده‌باشم [۵]

۳۷۷ ازاین پس سر ز پایت برندارم ... رخ از خاك سرایت بر ندارم [٦]

۳٦۰ اگر بر کف ندانم ریخت آبی ... توانم کرد بر آتش کبابی [۷]

– اگر از من نیاید دستهٔ گل ... بشاید هیمهٔ دیگت لبت مل [۸]

۱- در چاپ لیدن چنین آمده است: «باب بیستم ویکم در عجز، از خسرو وشیرین».

۲- مصراع اول در لیدن: «گل بزم از چومن خاری نیاید».

۳- «نور علی‌نور» اشاره است به آیهٔ : اللهُ نُورُ السَّمٰواتِ والأرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كمشكٰواةٍ ... نُور . (نورٌ علی نور ۳٦/۲٤) ؛

٤- وحید ولیدن ص ۳۰: تسلیم کردن.

۵- در لیدن نیز آمده است.

٦- این بیت در سرودگفتن باربد از زبان خسرو، می‌باشد.

۷- در غزل‌گفتن نکیسا اززبان شیرین است، که می‌گوید: اگرکارمهمی نتوانم انجام دهم لااقل از عهدهٔ کارکوچکی برخواهم آمد، وابیات بعد هم همین‌طور است:

وگر جلاب دادن را نشایم ... فقاعی را به دست آخر گشایم

وگر نقشی ندانم دوخت آخر ... سپند خانه دانم سوخت آخر

۸- این بیت وبیت بعدی را در چاپ وحید پیدا نکردم، اما در چاپ لیدن چنین است:

اگر از من نیاید دستهٔ گل ... بیاید هیزم و دیگ تامل

شده ازسرخ روئی تیز چون خار ... خوشا خاری‌که آرد سرخ گلنار

ودر نسخهٔ ماسعنی چنین می‌شود: اگرمن لیاقت همنشینی تو را چون دستهٔ‌گل ندارم، لیکن به جای من، هیزم شراب، برای دیگ لبانت شایسته و برقرار است. شبیه این بیت درکلیله ودمنه چاپ مینوی ص ٦۸ چنین آمده است:

گر دستهٔ گل نیاید از ما ... هم هیزم دیگ را بشائیم

شدم از سرخ روئی تیزچون خوار — خوش آن خاری که آرد سرخ گلنار —

گراورا دعوی صاحب کلاهیست — مرا نیز از قصب سربند شاهیست[1] ۲۰۶

چو مهمانی[2] به خدمت می‌گراید — چه فرمائی نیاید یا بیاید[2] ۳۰۳

تو کاندر لب شکر[3] پیوسته داری — به مهمانی چرا در بسته داری ۳۰۳

درم بگشای اگرچه با گناهم — به‌پای خویش عذرخویش خواهم[4] ۳۰۳

بباید با توام[5] دمساز گشتن — تورا نادیده نتوان باز گشتن ۳۰۳

نه مهمان توام؟ بر روی مهمان — چرا باید دری بستن بدینسان؟ ۳۰۶

کریمانی که با مهمان نشینند — به مهمان بهترك زین باز بینند ۳۰۶

اگر دارم گناه آن دل رحیمست — گناه آدمی رسم قدیمست[6] —

من آن مرغم که بر گل ها پریدم — هوای گرم تابستان ندیدم ۳۱٤

چو زر پالودم از گرمی کشیدن — فسردم چون یخ ازسردی چشیدن[7] ۳۱٤

۱- نظامی این بیت را درجای عتاب کردن شیرین به شاپور آورده است. قصب: نوعی از پارچه های ابریشمی می‌باشد. (لغت‌نامه)، ونیز در صفحهٔ ۳۲۶ گوید:

گهی می‌کرد نسرین را قصب پوش — گهی می‌زد شقایق بر بناگوش

۲-۲- اصل: چومهمان. در وحید:

که مهمانی به‌خدمت می‌گراید — چه فرمائی در آید یا نیاید

در لیدن مصراع اول مانند نسخهٔ ما، ومصراع دوم مانند وحید است.

۳- وحید: «توکاندر لب‌نمك». لیدن در مصراع دوم: «به‌مهمان بر چرا دربسته‌داری».

٤- وحید:

درم بگشای کاخر پادشاهم — به‌پای خویشتن عذر تو خواهم

در لیدن:

درم بگشای اگرچه پر گناهم — به‌پای خویشتن عذر توخواهم

۵- وحید ولیدن: بامنت.

٦- لیدن نیز همین‌طور است.

۷- اصل: «ازسردی کشیدن» بود که اصلاح شد.

۳۱۹ نه‌بدگفتم که بدگوئی است کارم	وگرگفتم یکی را صد هزارم [۱]
۳۲۰ خداوندان بسی تندی نمایند	به رحمت نیز هم لختی گرایند [۲]
۸۶ به نادانی زگوهر داشتم چنگ	کنون می‌بایدم بردل زدن سنگ [۳]

از کتاب لیلی و مجنون

۵۰ پیله که بریشمین کلاه است	از مایه [۴] همرهان راه است
۵۰ از یاری همرهان کشد مور [۵]	اورا که از او فزون بود زور
— هر سر که نشد مطیع رایت	انداخته به بزیر پایت [۶]
۷۱ چندانکه بها کنی پدیدار	هستم به زیادتی خریدار [۷]
۱۸۰ ای هرکه سگ توگوهرش پاک	وی هرکه نه باتو برسرش خاک [۸]
۱۵٤ امشب چو زمن عنان بتابی	فردا که بجوئیم نیابی [۹]

۱- در وحید مصراع اول: «نه بدگفتم نه بدگوئیست کارم». در پاورقی: «وگر گفتم یکی صد عذر دارم». مصراع دوم در لیدن: «وگرگفتم یکی از صدهزارم».

۲- در اصل: «لختی نمایند» که از متون دیگر اصلاح شد.

۳- این بیت درجائی است که شیرین پس از شستشوی در چشمه‌سار براسب خودسوار شده و ازنظر خسرو ناپدیدگردیده است، وبعضی از ابیات دیگر از زبان خسرو بدین قرار می‌باشد

بهاری یافتم زو بر نخوردم — فراتی دیدم و لب تر نکردم
گلی دیدم نچیدم بامدادش — دریغا چون شب آمد برد بادش

٤- در وحید ولیدن ص ۳٦: ازیاری.

۵- در اصل: «از یاری همرهان بود مور» که اصلاح شد. دروحید وفرهنگستان ص ۹ «ازشادی همدمان کشد مور». لیدن: «از یاری همدمان کشد سور».

٦- درچاپ لیدن نیز همین‌طور است.

۷- این بیت در خواستاری پدر مجنون از لیلی است.

۸- در نیایش مجنون به درگاه یزدان، می‌باشد .

۹- در رفتن پدر مجنون است به دیدن فرزند، این بیت در وحید ولیدن چنین است:

امشب چو عنان زمن بتابی — فردا که طلب کنی نیابی

سرکو ز فدا دریغ باشد / آن به که سزای تیغ باشد ۹۱

گر در حق توشدم گنه کار / گشتم به گناه خود گرفتار [۱] ۱۶۵

مگذار[۲] که عاجز و غریبم / از راحت خویش بی‌نصیبم [۳] —

دیوانه مرا چه می‌نهی نام / دیوانه کسیست کوست خودکام ۲۲۹

بسیار کسان تورا غلامند / امّا نه چو من اسیر دامند [٤] ۲۱۵

از کتاب هفت پیکر[۵]

صحبتی جوی کز نکو نامی / در تو افتد[٦] نکو سرانجامی ۵۱

میهمانی توئیم ای سره مرد[۷] / میهمان را عزیز باید کرد —

با غریبان رنج دیده بساز / تافلک خواندت غریب نواز[۸] ۲٤۹

داغ تو برتر از جبین من است / شکر تو بیش از آفرین من است [۹] ۲۸۱

۱- این بیت درآگاهی مجنون از مرگ پدر است.

۲- اصل : بگذار .

۳- در چاپ لیدن :

مگذار که عاجز وغریبم / از رحمت خویش بی‌نصیبم

٤- وحید: مطیع نام‌اند . لیدن: مانند نسخهٔ ما است .

۵- درچاپ لیدن چنین‌آمده: «باب بیست ودویم در صحبت، از هفت‌پیکر».

٦- وحید ولیدن: در تو آرد.

۷- درلیدن ص ۳٦: «میهمانی منی توای سره مرد». ضمناً «ی» در «میهمانی» علامت کسره است.

۸- این بیت در قصهٔ رفتن ماهان به‌باغی وخشم‌گرفتن صاحب باغ براو و استرحام‌وی است.

۹- این بیت و دو بیت بعد در داستان دوجوان آمده است که یکی‌خیر ودیگری شر بوده، خیر در بیابانی از تشنگی افتاده ودختری کرد به او آب‌می‌دهد،ودر این‌جاگفتگوی‌جوان است بامرد کرد که پدر دختر می‌باشد.

۲۸۲ گر بجوئی درون و بیرونم / بوی خون تو آید از خونم
۲۸۳ نیک مردان به بد، عنان ندهند / دوستان را به دشمنان ندهند
۲۸۳ گرچه درنافه مشک هست نهان / آشکارست بوی او به جهان
۱۰۵ ناید از من اگر چه کوشم دیر / کاهوئی را کنم به صحرا سیر [۱]

باب بیست و یکم در نگاه داشتن راز ، از اسکندرنامه [۲]

– سپه را که فیروزمندی بود / ز یاران یکدل بلندی بود [۲]

از کتاب مخزن الأسرار

۱۶۳ پرده دَرَد هرکه در این عالمست / راز تو را همدم تو محرمست [۳]
۱۶۵ شمع نه ای تیغ زبانی مکن [٤] / روزنه ای راز فشانی مکن

۱ـ دراصل: شیر، که اصلاح شد. این بیت اشاره به‌قحط سالیی است که‌در روزگار بهرام‌گور واقع می‌شود، وازقضا یک‌تن می‌میرد، وبهرام‌نزد خدای خود تضرع می‌کند.ضمناً در وحید: به‌صحرا سیر. درلیدن: «به‌صحرا اسیر» می‌باشد که غلط است.

۲-۲ـ درخلاصهٔ خمسه چاپ لیدن ص ۳۷، نخست این بیت راآورده :

شهان را که فیروزمندی رسد / زیاران یکدل بلندی رسد

سپس نوشته است: «باب بیست‌وسیم درنهان داشتن راز، از مخزن‌الاسرار».

۳ـ چاپ لیدن مانند نسخهٔ ما است، اما در وحید چنین است:

پرده درد هرچه در این عالمست / راز تراهم دل تو محرمست

ونیز در فرهنگستان ص ۲۲۰، چند قرائت در نسخه‌ها آمده است.

٤ـ وحید ولیدن: سرطلبی تیغ زبانی مکن. پاورقی لیدن: شمعی‌نه‌ای. در نسخهٔ ما معنی چنین می‌شود: توشمع نیستی که زبان درازی کنی تاسرت را بامقراض بچینند، پس‌بهتر است چیزی نگوئی وزبانت را نگهداری.

معروف است که شاه عباس‌صفوی هنگامی که به‌حرم امام رضا«ع» مشرف شد، همچون

(دنبالهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

مصلحت تست زبان زیر کام	تیغ پسندیده بود در نیام ١٦٥
راحت این پند[1] به‌جان‌هادراست	کافت سرها به‌زبان‌ها دراست ١٦٥
دار توزین‌طشت [2] زبان را نگاه	تاسرت ازطشت نگویدکه‌آه[2] ١٦٥
لب مگشاگر چه دراو نوشهاست	کز پس دیوار بسی‌گوشهاست ١٦٦
بد مشنو وقت گران‌گوشی‌است	زشت مگونوبت‌خاموشی‌است[3] ١٦٦
آب صفت هرچه شنیدی بشوی	آینه سان‌هرچه بدیدی مگوی ١٦٦

ازکتاب خسرو وشیرین

٤٠٥ مگر پیغمبران کایشان امین اند	به نا محرم نگویند آنچه بینند[4]

(دنبالۀ پاورقی از صفحۀ قبل)
خادمی سرشمع‌ها را مقراض می‌کرد، وشیخ بهائی این رباعی را سرود:

پیوسته بود ملایک علیین پروانۀ شمع روضۀ خلد آیین
مقراض به‌احتیاط زن ای خادم ترسم ببری شهپر جبریل امین

«از مفاتیح الجنان شیخ عباس قمی»

۱ـ وحید نیز: این‌پند. چاپ لیدن: این رنج.

۲-۲ـ وحید، لیدن ص۳۸، شرح مخزن عکسی، چاپ‌های‌سنگی وفرهنگستان ص٢٤٤: دار در این طشت. نسخه بدل فرهنگستان: دار ازین دست.

حال اگر «دار توزین طشت» صحیح باشد، معنی آن چنین می‌شود: توزبانت را ازگله‌و شکایت این فلک وروزگار نگهدار ... اگر دومی درست باشد، می‌باید چنین معنی کرد: تودر این جهان زبانت را نگهدار، تاسرت را درمیان طشت ازبدن جدا نکنند.

۳ـ در نسخۀ عکسی مخزن ورق ۱۲٦ گوید : «یعنی اگرکسی بد گوید یا سرکسی بگوید، تو مشنو وخود را کرساز که اقتضاء وقت این است، تاتو درآن شریک نباشی واز آن مضرت نرسد . و گران‌گوش : بلند شنو وکر راگویند . هیچ مگو نوبت خاموشی است که : من سَکَتَ سَلِمَ ومن سَلِمَ نَجٰی .» .

٤ـ این بیت درتمثیل موبد چهارم دربارۀ بیرون آمدن جان ازبدن، وبیت قبل از آن چنین است:

زمرده هرکسی افسانه راند نمرده را زمرده کس نداند

۱۸۹ حفاظ آینه این یک هنر بس — که پیش کس نگوید عیب هرکس [۱]

۱۸۹ چوسایه روسیه آن کس نشیند — که از پس گوید آنچ ازپیش بیند [۲]

۲۸۸ مگو ناگفتنی در پیش اغیار — بود اغیار نا محرم در این کار [۳]

۲۸۸ به خلوت نیز از دیوار می‌پوش — که هم باشد پس دیوارها گوش [۴]

۲۸۸ وگرنتوان که پنهان داری ازخویش — مده خاطر بدان یعنی میندیش [۵]

از کتاب لیلی و مجنون

۲۷۴ در گوش کسی میفکن آن راز — کازرده شوی ز گفتنش باز

— در صحبت ما چو یافتی راه — می‌دار زبان ز غیر کوتاه [۶]

۱- وحید: غیبت کس. لیدن ص ۳۸: مانند نسخهٔ ما است.

۲- مصراع دوم در وحید وفرهنگستان ص۸ ۳۲: «که واپس گوید آنچ ازپیش گوید». چاپ لیدن: «که ازپس گوید» نسخه های ث، ج خ، چ ، پ درپاورقی فرهنگستان: «که از بس» (=از پس) می‌باشد. در این بیت مرحوم وحید دستگردی چیزی نگفته واز آن گذشته‌اند، وحال آن که معنی بیت بی‌ابهام نیست ونیاز به‌شرح دارد.

سایه دراینجا به‌معنی تاریکی است دربرابر روشنائی، وصفت «روسیاه» نیز آن را تأیید می کند. در فرهنگ دستور الاخوان: الظل؛ سایه، تاریکی وشب ونیز ← لغت‌نامهٔ دهخدا و حاشیهٔ برهان قاطع. حال اگر بیت «واپس» باشد، چنین معنی‌می دهد: سایه آنچه راکه پیشاپیش می‌بیند به کسی که در پس آن نشسته است اطلاع می‌دهد. اما اگر بیت «ازپس» باشد، باید چنین معنی کرد: سایه آنچه را که درجلو خود می‌بیند پس ازدیدن، کسی‌را که در درون تاریکی نشسته است از چگونگی آن آگاه می‌سازد. ظاهراً این مضمون یادآور مثلی است که‌گویند: در تاریکی نشسته وروشنائی را می‌پاید.

۳- لیدن: «نه بااغیار وبا محرم‌ترین یار». دروحید و فرهنگستان ص ۳۰۵: «نه بـا اغیار با ...» بدون «واو» است.

٤- در وحید ولیدن: که باشد درپس دیوارها گوش.

۵- درپاورقی وحید: یعنی اگر نمی‌توانی راز خود را از خویشان بپوشی، اصلا راز رادر خاطر راه مده.

۷- درلیدن: می‌دار زبان ز عیب کوتاه.

باب بیست ودوّم در [منع] تحقیر دشمن، از کتاب خسرو وشیرین[1]

کسی کو بر کسی بد ساز گردد — بدو روزی همان بد باز گردد ۲۶۳

کسی کو بر تن موری ستم کرد — هم ازماری قفای آن ستم خَورد ٤٤۳

به چشم خویش دیدم برگذرگاه — که زد برجان موری مرغکی[2] راه ٤٤۳

هنوز از صید منقارش نپرداخت — که مرغ دیگرآمد کار اوساخت ٤٤۳

چو بدکردی مباش ایمن ز آفات — که واجب شد طبیعت‌را مکافات ٤٤۳

به نیکو نیکٔ و بد را بد شمارست — به‌پاداش عمل گیتی به‌کارست[3] —

مگر نشنیدی از سیّاح این راه[4] — هر آن کو چاه کند افتاد در چاه ٤٤۳

سریر[5] آفرینش سرسری نیست — زمین وآسمان بی‌داوری نیست ٤٤۳

سلامت بایدت کس را میازار — کادب‌را[6] درعوض تیزست بازار ٤۲۷

در اندیش ای حکیم ازکار ایّام — که‌پاداش[7] عمل باشد سرانجام ۲۶۶

۱- در چاپ لیدن، نخست از مخزن‌الاسرار چند بیت نقل کرده، سپس از خسرو وشیرین آورده است.

۲- اصل: مرغکٔ.

۳- درچاپ لیدن ص ۳۹:

نکو را نیکٔ بد را بدشمارست — به پاداش عمل‌گیتی به‌کارست

٤- در وحید: «مگر نشنیدی از فراش این راه». درلیدن: «دگر نشنیدی از سیاح این راه

۵- وحید ولیدن: سرا.

۶- وحید: که بدرا. لیدن وفرهنگستان ص ۱٤۷: کادب را.

۷- اصل: بادانش.

باب بیست سیّوم در مکافات ، از کتاب لیلی و مجنون[1]

١٦١ بد با تو نکرد هر که بد کرد   کان بد به‌تن[2] و به جان خود کرد
١٥٣ شربت نه ز خاص خویشت آرند   هم کردهٔ تو به پیشت آرند[3]

از کتاب اسکندرنامه

٢٨٨ منه خار تا در نیفتی به خار   رهاننده شو تا شوی رستگار
٢٦٧ کم خود بخواه و کم کس مگیر[4]   ممیران کسی را و هرگز ممیر

باب بیست وچهارم در شناختن حدود[5] ، از مخزن الأسرار

٨٨ هست دراین دایرهٔ لاجورد   مرتبهٔ مرد به مقدار مرد[6]

١- لیدن، باب مکافات را ندارد.

٢- وحید، لیدن و فرهنگستان ص ٣٠٨: بیقین.

٣- درپاورقی وحید: یعنی درحال احتضار شربت خاصی ازخود به‌تو نمی‌دهند، بلکه کرده وعمل تو را در پیشت می‌آورند.

٤- وحید، لیدن ص ٤٠ وفرهنگستان ص ٢٣٨: «کم خود نخواهی کم کس مگیر». ضمناً کم خود خواستن: یعنی خود را کوچک وحقیر شمردن.

٥- درلیدن: «باب بیست‌وپنجم درشناختن قدر خویش از مخزن‌الأسرار».

٦- این بیت در حکایت حضرت سلیمان آمده است ، که دهقان به‌وی خطاب می کند ومی‌گوید.

از کتاب خسرو و شیرین

خورش‌ها را نمک، رو تازه دارد — نمک باید که نیز اندازه دارد ۱۸۶

زلال آب چندانی بود خوش — کز او بتوان نشاند آشوب آتش[1] ۱۵۱

چو آب از سر گذشت آید زیانی[2] — اگر خود باشد آب زندگانی ۱۵۱

به قدر شغل خود باید زدن لاف — که زر دوزی نداند بوریا باف ۱۸۷

چه نیکو داستانی زد هنرمند[3] — هلیله با هلیله قند با قند ۱۸۷

چو دریا بر مزن موجی که داری — مپر بالاتر از اوجی که داری ۱۸۷

مجو بالاتر از دوران خود جای — مکش بیش از گلیم خویشتن پای ۱۸۷

شبانی پیشه کن بگذار گرگی — مکن با سر بزرگان سر بزرگی[4] ۳۱۲

کمند افکنده را بر قلعهٔ[5] ماه — چه باید چون نیابد سوی او راه ۳۲۳

چو خون در تن زعادت بیش گردد — سزای گوشمال نیش گردد ۳۰

۱- «آشوب» معانی مختلفی دارد ودر این جا به‌معنی حرارت وگرمی‌یی می‌باشد که در شخص تشنه به‌وجود آمده است. و «آتش»: به‌قرینه آب زلال می‌باید به‌معنی تشنگی باشد، نه جزآن؛ زیرا اگر مراد معنی حقیقی آتش می‌بود ، نیازی به « زلال آب » نبود که به معنی آب خوشگوار وصاف وشیرین است، بلکه مطلق آب را نظامی ذکر می‌کرد. پس رابطه‌ای باید بین آب زلال وآتش، مجازاً باشد. نظامی در کتاب لیلی ومجنون ص ۴۷ گوید:

آب ارچه همه زلال خیزد — از خوردن پر ملال خیزد

در هرحال «آتش» را به‌معنی تشنگی جائی پیدا نکردم.

۲- آید زیانی: یعنی زیان آید؛ ظاهراً یاء «زیانی» زائد است، مانند این بیت مولوی:

ور ندانی تو عجوز از شاهدی — بی‌گمان گشته است چشمت فاسدی

«مثنوی چاپ میرخانی ص ۱۶۵۱»

۳- لیدن ص ۴۰: «چه نیکو داستان زد آن خردمند».

۴- این بیت در پاسخ دادن خسرو به شیرین است، وبیت بعد به عکس آن یعنی پاسخ دادن شیرین به خسرو .

۵- کمند افکنده: به‌معنی کمند افکننده. وحید ولیدن ص ۴۱:

کمند افکندنت بر قلعهٔ ماه — چه باید چون نیابی بر فلک راه

۱۸۶ چراغ ارچه ز روغن نور گیرد — گهی[1] باشد که از روغن بمیرد

از کتاب لیلی و مجنون

۵۴ برگردد بخت از آن سبک رای — کافزون ز گلیم خود نهد پای

۵۴ مرغی که نه اوج خویش گیرد — هنجار[2] هلاك پیش گیرد

۵۴ ماری که نه راه خود بسیچد[3] — از پیچش کار خود بپیچد[4]

— نیکو مثلی زد آن سپهدار — کاندازهٔ کار خود نگهدار[5]

۵۵ روبه که زند طبانچه بر شیر — دانی که بدست کیست شمشیر[6]

۲۳۱ انجیر فروش را چه بهتر — کانجیر فروشد ای برادر

— برپایهٔ قدر خویش نه پای — تا بر سر آسمان کنی جای[7]

از کتاب هفت پیکر

۳۶ هرکه خودرا چنانکه بود شناخت — تا ابد سرْ بزرگی [او] افراخت[8]

۱- در متون دیگر: «بسا» و «بسی».

۲- هنجار: راه و طریق.

۳- در اصل: «بسنجد» خوانده می‌شد. ضمناً در المعجم ص ۲۱۸ ولسان القلم ص ۱۱ گوید: در قافیت میان جیم اصلی وجیم اعجمی، نشاید کرد؛ همچو: خواجه و سراچه.

۴- «از پیچش ...» یعنی مار از ناهمواری و نادرستی کارش، از درد برخود خواهد پیچید.

۵- در چاپ لیدن هم همین‌طور است.

۶- وحید وفرهنگستان ص ۹۹ مصراع دوم مانند نسخهٔ ما است. درلیدن: « افتدبه همان طپانچه در زیر».

۷- در چاپ لیدن ص ۴۱ نیز همین طور است.

۸- در وحید: تا ابد سر به زندگی افراخت. درلیدن ص ۴۱: تا ابد سر بزیرکی افراخت در چاپ‌های سنگی ص ۱۲: تا ابد سر بزرگی او افراخت.

فانی آن شد که نقش خویش نخواند — هرکه این نقش خواند باقی ماند[1] ۳۷

تختِ بلقیس جای دیوان[2] نیست — مرد آن تخت جز سلیمان نیست[2] ۱٦۲

هرکسی را به خورد خود[3] قدمیست — نانِ میده[4] نه قوت هرشکمیست ۹۱۱

ازکتاب اسکندرنامه

تنی راکه نتوانی از جای برد — بپرخاش او پی چه باید فشرد ۱۲۳

به تاراج خود ترکتازی کنی — که گنجشک گیری و بازی کنی[5] ۱۲۳

مکن تکیه بر زور بازوی خویش — نگهدار وزن ترازوی خویش ۱۷۳

تهی دست کو مایه داری کند — چولنگیست کو را هواری کند[6] ۱۷۷

مکش جز به اندازه[8] خویش پای — که هرجوهری را پدیدست جای ۱۷۹

درخت کدو تا نه بس روزگار — کند دعوی همسری [با]چنار[7] ۱۸۱

۱- این بیت درجائی است که نظامی گوید: ببین از نبات وحیوان وانسان کدام یک جاودانه‌تر می‌باشد؟ اگر می‌خواهی همیشگی باشی باید خود را بشناسی، واشاره است به کلام امیرمؤمنان : مَن عرَفَ نفسَه فقَد عرَفَ ربّه (مجمع البحرین ج ٤ ص١١٥). و نجم‌دایه گوید : «ومعرفت، سرهمه سعادت‌ها است .» (مرصاد العباد ص ١٧٤) .

۲-۲- اصل: جای دربان. ضمناً قصهٔ سلیمان پیغمبر و بلقیس در قرآن کریم، سورهٔ نحل ۲۷ از آیهٔ ۲٤ به‌بعد قرار دارد .

۳- در متون دیگر: به‌قدر خود.

٤- نان میده: نانی که از آرد بی‌سبوس سازند.

٥- در متون دیگر: «که گنجشک باشی»، ومراد این است: اگرگنجشک باشی و خود را چون باز تصور کنی، در این دعوی خویشتن را هلاک کرده‌ای. و برطبق نسخهٔ ما: اگر گنجشکی صید کنی وخیال کنی که بازی شده‌ای، به‌هلاکت خویش کوشیده‌ای.

٦- یعنی تهی دستی که ادعای سرمایه داری کند ، مانند خرلنگی است که ادعای راهواری و پیشتازی می کند.

۷- این بیت اشاره است به مناظره کردن کدو با درخت چنار، که داستان آن درقطعه‌ای از دیوان ناصرخسرو آمده است. (چاپ دانشگاه ص ٥۲۳).

۱۸۲ به هنگام سر پنجه روباه لنگ — چو گونه نهد پای پیش پلنگ
۱۸۵ به‌جائی که بدخواه خونی [1] بود — تواضع نمودن زبونی بود
۱۸۴ نکو داستانی زد آن شیرِ مست [2] — که بازیر دستان مشو زیر دست [3]
۱۸۷ کلاغی تک کبک‌را گوش کرد — تکی [4] خویشتن را فراموش کرد [5]
۳۸۸ نه اقبال را شاید انداختن — نه با مُقبلان دشمنی ساختن
۳۸۸ میاویز با مُقبل [6] نیکبخت — که افکندن مُقبلان هست سخت
۳۸۸ چو مُقبل کمر بست پیش آر کفش [7] — نشاید طپانچه زدن با درفش
۳۹۲ گوزن جوان گر چه باشد دلیر — عنان به‌که بر تابد از راهِ شیر
۴۰۷ بخور چیزی ازمال وچیزی بده — ز بهر کسان نیز چیزی بنه
۴۰۷ مخور جمله برهم [8] که دیرایستی — به پیرانه سر [9] بد بود نیستی
۴۰۷ درِخرج بر خود چنان در مبند — که‌گردی زنا خوردنش دردمند

۱- خونی: یعنی خونریز.

۲- شیر مست: پهلوان.

۳- متن چاپ لیدن ص ٤۲:

نکو داستانی زد آن نیکمرد — که با زیردستان مشو درنورد

در پاورقی آن: «زیردست ... شیرمست».

٤- تکی (تک+ یاء علامت کسرهٔ اضافه).

٥- این بیت در نامهٔ داراست به اسکندر، که به‌وی می‌گوید:

بده جزیت ازما ببر کینه را — قلم درمکش رسم دیرینه را

ومعنی بیت اصلی این است که: از روش جزیه ندادن پیروی مکن ، والا چون کلاغی خواهی بود که راه رفتن خود را هم در تقلید از دست خواهی داد.

٦- مقبل: خوشبخت.

۷- در اصل: «از پیش کفش» بود که از متون دیگر اصلاح شد. در وحیدگوید: یعنی اگر مقبل و خوشبخت کمر جنگ بربست، تو کفش فرار برپای کن و برو و با او مستیز.

۸- در متون دیگر: ترسم.

۹- پیرانه سر: وقت پیری و عهد پیری.

چنان نیز یکسر مپرداز گنج[1] که آیی ز بیهوده خوردن به رنج ۴۰۷
به اندازه می‌کن بر انداز خویش[2] که باشد میانه نه اندك نه‌بیش ۴۰۷
چو رشته ز سوزن فزونتر کنی[3] بسا چشم سوزن که در سرکنی[3] ۴۰۷

باب بیست و پنجم درضعف و پیری ، از مخزن الأسراز

عیب جوانی نپذیرفته‌اند[4] پیری وصد عیب، چنین گفته‌اند ۹۴
دولت اگر دولت جمشیدیست موی سپید آیت نومیدیست ۹۴
گرچه جوانی همه چون آتشست پیری تلخست وجوانی خوشست ۹۵
شاهدِ[5] باغست درخت جوان پیر شود بر کندش باغبان ۹۵
شاخ گل از بهر گل نوبَرست هیزم خشك از پی خاکسترست ۹۵
عهد جوانی به سر آمد مخسب روز شد اینك سحر آمد مخسب[6] ۹۵

۱- مپردازگنج: یعنی گنج را خرج مکن .

۲- مصراع اول در لیدن ص ۴۳ : « برانداره می‌کن برخرج خویش» . در نسخهٔ ما ووحید: برانداز خویش؛ یعنی خرج خویش. (شرح صادق‌علی ص ۴۰۳).

۳-۳- دراصل : « به سوزن فروترکنی» خوانده می‌شد، و شرح صادق‌علی «ز سوزن فروترکنی» است. لیکن در وحید وفرهنگستان ص ۳۸۴: قوی‌ترکنی ولیدن: «فزونترکنی» می‌باشد. یعنی اگر رشته از چشم سوزن ضخیم‌تر باشد، چه‌بسا که سوراخ آن شکسته خواهد شد.

۴- معنی مصراع اول در چاپ سنگی محشی ص ۷۲ چنین است : « یعنی در ایام جوانی اگر عیبی در ذات کسی باشد، آن عیب را در شمار نیارند.». ونیز ← پاورقی وحید.

۵- شاهد: خوبرو ومعشوق.

۶- وحید ولیدن ص ۴۳: شب شد واینك سحرآمد مخسب.

از کتاب خسرو و شیرین

۳۹ حدیث کودکی و خودپرستی — رهاکن کان خماری[۱] بود و مستی

۳۹ نشاطی پیش ازاین بودآن عدم رفت[۲] — غروری کز جوانی بود هم رفت

۳۹ چوعمرازسی گذشت ویاخودازبیست[۳] — نمی‌شاید دگرچون غافلان زیست

۳۹ نشاط عمرباشد تا چهل سال — چهل چون شدفرو ریزد پروبال[۴]

۳۹ پس از پنجه نباشد تندرستی — بصر کُندی پذیرد ، پای سستی

۳۹ چوشصت آمد نشست آمدبدیدار — چوهفتادآمدآلت رفت ازکار[۵]

۳۹ به هشتاد و نود چون در رسیدی — بسی سختی که ازگیتی چشیدی

۳۹ وزآنجا گر به صد، منزل رسانی — بود مرگی به صورت زندگانی

۳۹۵ سگ تازی چوآهو گیر گردد — بگیرد آهوش[۶] چون پیرگردد

۳۴۳ چوشاهین باز ماند از پریدن — ز گنجشگان لگد باید چشیدن

۳۹ اگر صد سال مانی در یکی روز — بباید رفت ازین کاخ دل افروز

۳۹ پس آن بهتر که خودرا شاد داری — درآن شادی خدارا یاد داری

۱- در وحید: خیالی. چاپ لیدن: مانند نسخهٔ ما است.

۲- وحید: آن قدم (بکسر قاف) رفت. لیدن ص ٤٤: از قدم رفت .

۳- لیدن ص ٤٣: «چو عمر از ده‌گذشت ویا خود از بیست».

٤- در وحید مصراع دوم: «چهل ساله فروریزد پروبال» ومصراع اول مانند نسخهٔ ما است در چاپ لیدن:

نشاط عمر باشد تا به سی‌سال — چهل آمد فرو ریزد پروبال.

درنسخهٔ ما: چهل چون شد؛ یعنی چون عمر از چهل سال‌گذشت.

٥- وحید ولیدن: افتاد آلت ازکار.

٦- آهو، درمصراع دوم به‌معنی عیب است.

چو پیری در ولایت گشت والی — برون کرد از سرت سودای خالی[1] ۳۹۶
جوانی گفت پیری را چه تدبیر — که یار از من گریزد چون شوم پیر ۳۹۶
جوابش گفت پیر نغز گفتار — که در پیری تو هم بگریزی از یار ۳۹۶
ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش — هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش ۳۹۷
چو در موی سیاه آمد سفیدی — پدید آمد نشان نا امیدی ۳۹۵
درختی کز جوانی گوژ بر خاست — چو خشک و پیر گردد کی شود راست[2] ۳۳۵

از کتاب اسکندرنامه

جوانی شد و زندگانی نماند — جهان گو نمان چون جوانی نماند ۳۳
جوانی بود خوبی آدمی — چو خوبی رود کی بود خرّمی ۳۳
سرافرازی مرد چندان بود — که گلدسته عمر خندان بود[3] —
چو پیر کهن گردد آزرده پشت[4] — ز پیری عصائی بگیرد به مشت ۱۷۹

۱- در وحید وفرهنگستان ص ۶۸۳:

چو پیری برولایت گشت والی — برون کرد از سر آن سودا به سالی

در چاپ لیدن ص ٤٤، مانند نسخهٔ ما است. این بیت درجائی است که نظامی گوید: هر چیز کامل وتمامی روی به زوال می‌نهد، وشور جوانی نقصان می‌یابد، وپیش از آن گوید:

جوانی چیست سودائیست در سر — وز آن سودا تمنائی میسر

معنی بیت اصلی: هرگاه پیری (ی مصدری) در ولایت بدن حاکم شد، سودهای بیهودهٔ جوانی را از سرت خارج می‌کند.

۲- این بیت که درلیدن نیز آمده است، با بقیهٔ ابیات پیش هم‌آهنگی ندارد، وکنایه از این است که هرگاه کاری از اول نادرست باشد، در پایان هم همان‌طور خواهد بود.

۳- درلیدن نیز همین‌طور است.

٤- اصل: «از درد پشت» خوانده می‌شد که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن ص ٤٥ وفرهنگستان ص ۱۰۱).

۱۷۹ زپیران دوچیزست بازیب‌وساز یکی در ستودان دگر در نماز [1]

باب بیست و ششم در تسکین غم و امید راحت، از مخزن الأسرار

۱۰۱ بارِ عنا [2] کش به‌شب قیرگون هرچه عنا بیش، عنایت فزون
۱۰۱ ز اهل وفا هرکه به جائی رسید بیشتر از راه عنائی رسید
۱۰۱ نُزل عنا [3] عافیت انبیاست وآنچه تورا عافیت آمد بلاست [3]
۱۰۱ زخم بلا مرحم خود بینی است تلخی می مایهٔ شیرینی است
۱۰۱ در عقب رنج بسی صحّتست شحنهٔ غم پیش رو راحتست [4]

۱- ستودان و استودان: دخمه وگور مردگان است. در شرح صادق‌علی‌ص ۹٤۱ گوید: معنی بیت آن است که از پیران دوچیز خوب وپسندیده است؛ یکی درستودان بودن یعنی‌مردن یا مجاور مقابر بودن، و دوم در نماز بودن.

۲- بار عنا: بار رنج و محنت.

۳-۳- در اصل: «ترک عنا» خوانده می‌شد، که از متون دیگر اصلاح گردید: درشرح مخزن عکسی ورق ۸۰ گوید: «نزل بلاعافیت انبیاست؛ که بیشتر بلا برانبیا و اولیا نازل شود. ایشان بلا را به آرزو خواهند که اِنَّ اشدَّ البَلاء علَى الأنبیاء ثُمَّ الأمثل. والنُّزل: طعامی که برای میهمان سازند اما دوام عافیت بلای‌دگرست، وشاید استدراج بود، ویا یکبارگی مبتلاشود که فرعون لعین‌سیصد سال به درد سری مبتلا نشد، وهیچ پیغامبری و ولیی‌از محنت و بلا خالی نبود، که محبت بی‌محنت و راحت بی‌مشقت نباشد ...».

ومعنی مصراع دوم: و هرچه که برای تو سلامت وآسایش باشد، آن برای توآزمایش خواهد بود.

٤- در وحید و فرهنگستان ص ۱۲۵:

رنج زفریاد بری ساختست در عقب رنج بسی راحتست

چاپ لیدن ص ٤۵، مانند نسخهٔ ما است.

چرخ نبندد گرهی بر سرت — تا نگشاید گرهی دیگرت ۱۰۱

شاد از آنم که در این دیر تنگ — شادی و غم نیز ندارد درنگ[1] ۱۰۳

انجم و افلاک به گشتن درند — راحت و محنت به گذشتن درند ۱۰۳

شاد از آنم که دل من غمیست[2] — کامدن غم سبب خرمیست ۱۰۳

مرد به زندان شرف آرد به دست — یوسف از این روی به زندان نشست[3] ۱۰۷

هیچکس آبی ز هوائی نخورد — کز پس آن آب قفائی نخورد ۱۵۹

از پس هر شامگهی چاشتیست — آخر برداشت فروداشتیست[4] ۱۲۱

از کتاب خسرو و شیرین

مخسب ای دیدهٔ دولت زمانی — مگر از خوشدلی یابی نشانی[5] ۳۵۹

۱- متون دیگر: هردو ندارد درنگ.

۲- وحید، چاپ سنگی محشی ص ۷۹ و فرهنگستان ص ۱۲۸: «شاد دلم زانکه دل من غمیست» . غمی: یعنی غمگین . در چاپ سنگی محشی گوید: خوشم برای آن که دلم غمگین است، وغم مقدمة الجیش شادی. درلیدن: «شاد برآنم ...».

۳- مراد از زندان ، گوشه نشینی و عزلت چهل روزه است که اشاره به حدیث : مَن اَخلَصَ لِلهِ اَربَعینَ صَباحاً ظَهرَتْ لَه یَنابیعُ الْحِکمة ، می‌باشد ، که این کار سبب بزرگی وشرف انسان می‌شود. یوسف از همین روی زندان را برآزادی گزید و گفت : رَبِّ السِّجْنُ احبُّ الیَّ ممّا یَدْعُونَنی اِلَیْه (یوسف ۱۲ ، ۳۳) . این بیت مکمل بیت قبل است که گوید:

جسمت را پاکتر از جان کنی — چون که چهل روز به زندان کنی.

٤- مصراع دوم: یعنی آخر هرآغازی پایانی دارد.

٥- این بیت در مورد: «غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین» آمده، که پیش از آن چنین است:

نکیسا برطریقی کان صنم خواست — فروگفت این غزل در پردهٔ راست

ـ توصابرشو دراین غم روزکی چند	نماند هیچکس جاوید در بند[1]
۲۶۸ چو روزی‌بخش ماقسمت چنین کرد	گهی روزی دوا باشد گهی درد
۲۶۸ خردمند آن بود کودر همه کار	گهی با گُل بسازد گاه باخار
۱٦٤ همه لقمه شکر نتوان فروبرد	گهی صافی توان خوردن گهی درد
۹٦۹ دراین صندل سرای[2] آبنوسی	گهی ماتم بود گاهی عروسی
۱٦٤ چوشادی را وغم را جای روبند	به جائی سر به جائی پای کوبند[3]
۱٦٥ به‌جائی بانگ مطرب می‌کندساز	به جائی مویه‌گر بر دارد آواز
۲٦۹ مخور غم کادمی غم بر نتابد[4]	چو گفتی غم زمین هم بر نتابد
۳۲۰ بسا رخنه که اصل محکمی‌هاست	بسا انده که‌در وی خرّمی‌هاست[5]
۳۲۹ غم عالم چرا بر خود نهادی	رها کن غم که آمد وقت شادی[6]

۱ـ در لیدن ص ٤٦ هم همین‌طور است، اما در وحید ص ۳۰۹ وفرهنگستان ص ٦۱۹ بیتی آمده که بی‌شباهت به این بیت نیست، مانند:

بساز ای بخت بامن روزکی چند کلیدی خواه وبگشای ازمن این‌بند

۲ـ در چاپ لیدن مصراع اول: درین منزل سرای‌آبنوسی. وحید وفرهنگستان ص ٤۷۰ مانند نسخهٔ ما است.

صندل: چوبی است خوشبو، وبردو قسم است؛ سپید وسرخ.

آبنوس: چوبی است سیاه‌رنگ وسخت. اگر ضبط «صندل سرا» بر «منزل سرا» ترجیح داشته باشد، باید بگوئیم که نظامی در استعاره آوردن «صندل سرا» از برای دنیا، به «گنبد صندلی» بهرام‌گور نظر داشته است که در هفت‌پیکر ص ۲٦۸ گوید:

آمد ازگنبد کبود برون شد به‌گنبد سرای صندل‌گون

۳ـ هنگامی که برای فرود آمدن شادی وغم، جائی را آماده و جاروب کنند، آن‌گاه‌در جائی‌از غم برسر کوبند و در جای دیگر از شادی به رقص و پای کوبی مشغول گردند .

٤ـ برتابیدن : تحمل کردن .

٥ـ این بیت در پاسخ خسرو به شیرین است، که می‌گوید: چه بسیار سخن تلخی که باعث تحکیم دوستی و نزدیک شدن به معشوق می‌گردد، وچه بسا اندوهی که به شادی‌پایان می‌پذیرد.

٦ـ این بیت درجائی قرار دارد که بازهم مربوط به پاسخ دادن خسرو به شیرین می‌باشد .

فلک چون کار سازی ها نماید — نخست از پرده بازی ها نماید[1] ۸۸
اگر خار و خسک در ره نماند — گل و شمشاد را قیمت که داند ۸۸
بباید داغ دوری روزکی چند — پس‌ازدوری‌خوش آید مهر و پیوند ۸۸
همه ساله نباشد کامکاری — گهی باشد عزیزی‌گاه خواری ۳۴۹
گشاید بند چون دشوار گردد — بخندد شمع چون بیمار گردد[2] ۳۵۰
نشاید کرد بر آزار خود زور — که‌صد بیماررا کشتست‌این‌گور[3] ٤١٤
بسا قفلی که بندش نا پدید است — چو وابینی‌نه‌قفلست‌آن‌کلیداست ٤١٥
نه هر کو زنده اورا تب نگیرد — نه‌هرکس‌را که تب گیرد بمیرد ٤١٥
چو دربندی بدان می‌باش خرسند — توگنجی و بود گنجینه در بند ٤١٦

از کتاب لیلی و مجنون

آرام گهی است هر دمی را — پایانی هست[4] هر غمی را ١٥٤
آن نخل که دارد این زمان خار — فردا رطب تر آورد بار ١٩٠
آن غنچه‌که درخسک نهفته‌است — پیغام دهد[5] که‌گل‌شکفته‌است ١٩٠
تا چشم به هم نهاده گردد — صد دَر زفرَج گشاده گردد ٢٢٣
به گردی اگر چه دردمندی — چندان که گریستی بخندی ٢٢٣
بس خوشهٔ خام کز نمایش — انگور بود ز آزمایش ٢٣٢

۱- این بیت و دو بیت بعد در «رسیدن شیرین به مشکوی خسرو در مدائن» آمده است.

۲- یعنی پس از هر سختی وگرفتاری، رهائی وآسایشی هست.

۳- در وحید ولیدن ص ٤٦ مصراع دوم چنین است: «که بس بیمار واگشت از لب گور».

٤- در اصل: «پایانی نیست» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن ص ٤٧ و فرهنگستان ص ٢٩٤).

٥- اصل: پیغام دهی. درمتون دیگر مصراع دوم: پیغام ده‌گل شکفته است.

۲۵۷ هر گنج که اندرون غاریست / پیرامن او نشسته ماریست
۸۷ کاری که نه زان امید داری / باشد سبب امید واری
۸۷ در نومیدی بسی امید است / پایان شب سیه سپید است

از کتاب هفت پیکر

۱٦ رنج بُردِ تو[1] ره به گنج برد / ببرد گنج هر که رنج برد
۱٦ مغز بی استخوان ندید کسی / انگبینی[2] کجاست بی مگسی
— قفل را کو کلید پنهانیست[3] / بس درشتی که در وی آسانیست
۱٤٤ کار عالم چنین که خواهد بود[4] / زو یکی را زیان یکی را سود
۳۱٤ ای بسا رنج ها که روی نمود / رنج پنداشت عین راحت بود[5]

از کتاب اسکندرنامه

۱۵۱ بهنگام سختی مشو نا امید / کز ابر سیه زاید آب سفید
۱۵۱ در چاره سازی به خود درمبند / که بسیار تلخی بود سودمند
۱۵۷ همه ساله گوهر نخیزد ز سنگ / گهی صلح سازد جهان گاه جنگ

۱- یعنی رنج بردن تو.
۲- اصل: انگبین.
۳- مصراع اول در چاپ لیدن ص ٤۷: «قفل بس کو کلید پنهانیست».
٤- وحید ولیدن ص ٤۸: «کار عالم چنین تواند بود».
۵- در وحید:
ای بسا رنج‌ها که رنج نمود / رنج پنداشتند راحت بود
در لیدن:
ای بسا رنج‌ها که روی نمود / رنج پیداست عین راحت بود

بسا قفل کان را نیابی کلید گشاینده ای ناگه آید پدید ۲۹۱

باب بیست وهفتم در منع عیب، از کتاب مخزن الاسرار

دیده ز عیب دگران کن فراز صورت خود بین[1] ودر[او]عیب‌ساز ۱۲۵
درهمه چیزی هنر و عیب هست عیب رها کن هنرآور به دست ۱۲۵
عیب‌کسان منگر واحسان خویش دیده فروکن به‌گریبان‌خویش[2] ۱۲۶
هرچه تو بینی ز سفید و سیاه بر سرکاریست در این کارگاه ۱۰۶
جغد که شومست به افسانه در بلبل گنجست به ویرانه در[3] ۱۰۶
هرچه دراین پرده نشانیش هست درخورآن‌قسمت‌جانیش‌هست[4] ٤٤

از کتاب خسرو و شیرین

ز عیب نیکمردان دیده بر دوز هنر دیدن به چشم بد میامرز ۱۸۹
تورا حرفی به‌صد تزویر در مشت منه برحرف‌کس بیهوده‌انگشت[5] ۱۸۹

۱- بین: فعل امر است؛ یعنی ببین.

۲- یعنی نه به عیب دیگران نگاه کن ونه به نیکی کردن خود، بلکه بکوش تاعیب خود را ببینی.

۳- نظامی‌گوید: بوم که در افسانه‌ها به شومی شهرت یافته، هرگاه در خرابه‌ای‌ساکن شود،گویند درآن‌جاگنج نهفته است. (برگرفته از شرح مخزن عکسی ورق ۸۹).

٤- در وحید:

هرچه در این پرده نشانت دهند گر نپسندی به از آنت دهند

در لیدن ص ٤۸:

هرکه در این پرده نشانیش هست در خور تن قسمت جانیش هست

٥- انگشت برحرف‌کسی نهادن: یعنی خرده‌گرفتن برکسی.

۱۸۹ به‌عیب خویشتن‌صد دیده بگشای — به عیب دیگران یک دیده منمای

باب بیست و هشتم درتضرّع ، از کتاب خسرو و شیرین

۲٤٦ نبینی در جهان واپستر از من — مبادا هیچکس ناکس‌تر از من[1]

۲٤٦ نه چندان دوستی دارم ولاویز — که گر روزی بیفتم گویدم خیز

۲٤٦ نه‌چندانم کسی درخیل پیداست — که‌گر میرم کند بالین من راست

۲٤٦ اگرصد سال در چاهی نشینم — کسی جز آه خود بالا نبینم

۲٤٦ اگرگردم به‌کوه ودشت‌صد سال — بجز سایه کسم ناید به دنبال

۲٤٦ گیا را در زمین پای و مرا نه — سگان را درجهان جای و مرا نه

۲٤٦ مبادا کس بدین بی‌خان و مانی — بدین تلخی مبادا زندگانی

۲۹۰ شبی‌دَم سرد چون دل‌های بی‌سوز — برات‌آورده[2] ازشب‌های بی‌روز

۲۹۰ دهل‌زن را زده[3] بردست‌ها مار — کواکب را شده بر پای‌ها خار[4]

۱- در وحید:

جهان را نیست کردی (بضم ك) پس‌تر از من — نبینی هیچکس بیکس تر ازمن

در لیدن ص ٤۹:

نباشد در جهان واپس‌تر ازمن — مباد هیچکس بیکس‌تر ازمن

۲- برات: لفظ فارسی است، نوشته‌ای که به موجب آن از خزانه زر به‌دست آید، وبا لفظ نوشتن و کردن ودادن وگرفتن وآوردن وزدن وشدن مستعمل می‌شود(بهارعجم-لغت‌نامه).

۳- در اصل: شده.

٤- در پاورقی وحیدگوید : یعنی دهل‌زن و نوبت‌زن صبح را مار به دست‌زده ، از آن دهل نمی‌زد، وستارگان را خار درپای شده واز رفتن بازمانده بودند. ← شمارهٔ ۷ .

فتاده پاسبان‌را چوبک[1] از دست — جرس‌جنبان[2] خراب وپاسبان مست[3] ۱۹۰
زناشوئی به هم خورشید و مه را — رحم بسته به زادن صبحگه را [4] ۲۹۰
گرفته آسمان را شب در آغوش — شده خورشیدرا مشرق فراموش ۲۹۰
زتاریکی جهان را بند بر پای — فلک‌چون قطب‌حیران مانده برجای ۲۹۱
چراغ بیوه زن را نور مرده — خروس پیر زن را غول برده ۲۹۲
دهل زن را گرفتم دست بستند — نه آخرنای‌زرّین[5] را شکستند ۲۹۳
بخوان ای مرغ اگر داری زبانی — بخند ای‌صبح اگر داری دهانی ۲۹۳
اگر کافر نئی ای صبح شبگیر[6] — چرا بر ناوری آواز تکبیر ۲۹۳
اگر آتش نئی ای صبح روشن — چرا نائی برون از[7] سنگ وآهن ۲۹۳
خداوندا شبم را روز گردان — چو روزم درجهان پیروزگردان ۲۹٤
شبی دارم سیاه از صبح نومید — در این‌شب روسپیدم‌کن چوخورشید ۲۹٤
به‌آب دیده* طفلان محروم — به سوز سینه* پیران مظلوم ۲۹٤

۱- چوبک: چوب خرد که پاسبان بر طبل زند تا مردم خبردار شوند. (لغت نامه).

۲- جرس جنبان: کسی که جرس را برای آگاهی مردم به‌صدا در می‌آورد. (سمک‌عیار ج ۵ ر ۲ ٤۲ سطر ۲).

۳- اصل: «باید آن مست» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، چاپ لیدن ص ٤۹ وفرهنگستان ص ۵۰۷).

٤- مراد این است که ماه و خورشید با هم عقد زناشوئی بسته‌اند، لیکن رحم خورشید از زادن صبحگاهی بسته و سترون شده است. ضمناً باید بگوییم که این ابیات از صفحهٔ ۲۹۰ چاپ وحید تا صفحهٔ ۲۹٦ آن، که در نسخهٔ ما موجود است، همگی درجائی است که شیرین در قصر خود تنها مانده، وشبی در پیش دارد بسیار تیره وسیاه که‌گوئی هرگز صبحی به دنبال ندارد.

۵- در وحید، لیدن ص ۵۰ وفرهنگستان ص ۵۱۱: «نه آخر پای پروین ...».

٦- چاپ لیدن نیز مانند نسخهٔ ما است؛ اما در وحید وفرهنگستان ص ۵۱۲: «اگر کافر نئی ای مرغ شبگیر».

۷- وحید: بی.

۲۹۵ به‌نوری کز خلایق در حجابست — به انعامی که بیرون از حسابست
۲۹۵ به‌هرطاعت که نزدیکت صوابست — به‌هردعوی که‌پیشت مستجابست
۲۹۵ که رحمت بردل پر خونم آور — وزین غرقاب غم بیرونم آور
۲۹۵ اگر هر موی من گردد زبانی — شود هریک تورا تسبیح خوانی
۲۹۵ هنوز از بی زبانی خفته باشم — ز صد شکرت یکی ناگفته باشم
۲۹۶ به انعام خودم گر می‌کنی یار — که انعام توشد بر بنده بسیار
۲۹۶ ز توچون پوشم این راز نهانی — وگر پوشم تو خود پوشیده دانی

از کتاب لیلی و مجنون

۱۰۵ شُستند بسی به‌چاره سازی — پیراهن ما نشد نمازی [1]
۱۰۵ کردند بسی سپیده سیمی [2] — امّا نشد این سیه گلیمی
۱۵٤ سگ‌ را وطن ومرا وطن‌نیست — من آدمیم دراین سخن نیست

۱ـ جامه نمازی کردن، یاشدن: لباس را پاک کردن و تطهیر شدن آن، امام محمد غزالی‌گوید:

ما جامه نمازی به سر خم کردیم — وز خاک خرابات تیمم کردیم
شاید که در این میکده‌ها دریابیم — آن عمر که در مدرسه‌هاگم کردیم

«تاریخ ادبیات دکتر ذبیح‌الله صفا ج ۲ ص ۹۲۲».

۲ـ سپید سیمی کردن: یعنی سیم ناسره وباطل را سره ورایج کردن. در فرهنگ‌نامه‌ها سیم سیاه، به معنی نقرهٔ ناسره است، که ضد آن سیم سفید می‌باشد. سعدی‌گوید:

به سیم سیه تاچه خواهی خرید — که خواهی دل از مهر یوسف برید؟

«بوستان‌ـ باب نهم‌ـ آخر حکایت نهم»

ما یوسف خود نمی فروشیم — توسیم سیاه خود نگهدار

«کلیات‌ـ به‌کوشش دکتر مظاهر مصفا ص ٤۷۱»

نظامی‌گوید: کوشیدند تا بلکه این‌سیم ناسره ، یعنی مجنون را سره وبا ارج کنند اماگلیم سیاه وی سپید نشد، وسودی نبخشید. مرحوم وحید این بیت را به‌گونه‌ای دیگر شرح داده است.

گر گردن مرغ را شکستند — آخر دم صبح را نبستند[1] ۲۳۹
گیرم که خروس پیرزن مرد — یا مؤذن[2] کوی را عسس برد ۲۳۹
نوبت زن[3] صبح را چه افتاد — کز بانگ دهل نمی‌کند یاد ۲۳۹
خون می‌خورم این چه مهربانیست؟ — جان می‌کنم این چه شادمانیست[4]؟ ۲۵۰

باب بیست و نهم در مذمّت بسیارخوردن ، از کتاب مخزن الأسرار

گر به خورش نیز کسی زیستی — هر که بسی خورد بسی زیستی[5] ۱۱۵

از کتاب خسرو و شیرین

مشو پرخواره چون کرمان دراین گور — به کم خوردن میان دربند چون مور ۱۷۸
ز کم خوردن یکی را تب نگیرد — ز پرخوردن به روزی صد بمیرد ۱۷۸
حرام آید[6] علف تاراج کردن — به دارو طبع را محتاج کردن ۱۷۸

۱- این بیت وسه بیت بعد، درپاورقی چاپ وحید در صفت شب فراق آمده، وپیش از آن گوید:

من مانده در این شب جهانسوز — بی‌روز مباد شب بدین روز
چون برزگر چراغ مرده — دیوار فکنده باغ برده

۲- مؤذن: مخفف مؤذّن (بتشدید ذال).

۳- نوبت زن: نقاره زن.

٤- وحید ولیدن ص ۱۰۵: این چه زندگانیست؟

۵- درلیدن این بیت را اضافه دارد:

کم خور وبسیاری راحت نگر — بیش خور وبیش جراحت نگر

٦- در وحید: حرام آمد. لیدن: چرا باید.

۱۷۸ چو باشد خوردن نان گلشکروار — نباشد طبع را با گلشکر کار [1]
۱۸۶ مخور چندانک خرما خار گردد — گوارش در دهن مردار گردد
۴۰۳ طبیبی در یکی نکته نهفته است — خدا آن نکته را با خلق گفته است
۴۰۳ بیاشام و بخور چندانک خواهی — کم و بسیار نه، کارد تباهی [2]
۴۰۳ دو زیرک خوانده‌ام کاندر دیاری — رسیدند از قضا بر چشمه ساری
۴۰۳ یکی کم خورد کاین جان را گزاید — دگر بر خورد کاین جان را فزاید
۴۰۳ چو بر حدّ عدالت ره نبردند — ز محرومی [و] سیری هردو مردند
۱۷۸ جهان تلخست و خوی زهرناکش — به کم‌خوردن توان رست از هلاکش
۱۷۷ اگر خواهی جهان در پیش کردن — شکم واری نخواهی بیش خوردن [3]

از کتاب لیلی و مجنون

۴۷ آب ارچه همه زلال خیزد — پرخوردن او ملال خیزد
۸۳ حلوا که طعام نوش بهراست — گر هیضه[4] شود به‌جای زهراست
۲۳۲ بس گرسنگی که سستی آرد — در هاضمه تندرستی آرد [5]
۲۳۴ پرهیز نه دفع یک گزندست — در راحت و رنج سودمند است

۱- گلشکر: مرکبی است از شکر و برگ گل، که درمعالجهٔ بیماران به کار برند:
گر گلشکر خوری به تکلف زبان کند — ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود
«گلستان- درفضیلت قناعت- حکایت ششم».

۲- اشاره است به‌آیهٔ: وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَاتُسْرِفُوا اِنَّه لَايُحِبُّ الْمُسْرِفِين
(اعراف ۷ر۳۰).

۳- یعنی اگر همهٔ دنیا را در پیش روی خود قرار دهی، بیش از یک شکم نمی‌توانی از آن بخوری. نظیر این مضمون است شعر مولانا:
گر بریزی بحر را در کوزه‌ای — چند گنجد قسمت یک روزه‌ای

۴- وحید ولیدن ص ۵۲: در هیضه خوری. هیضه: ناگوارد افتادن طعام است. (لغت نامه).

۵- یعنی چه بسا ازگرسنگیی که سبب رفع مرض سوءهاضمه می‌شود.

از کتاب هفت پیکر

هرکجا چون زمین شکم خواریست — از زمین‌خورد اوشکم واریست[1] ۳۸
به[°] که دندان کنی ز خوردن پر — که گرامی شوی چو دانه[°] در[2] ٤٤
شانه کو را هزار دندانست — دست در ریش هرکسی زانست ٤٤
در دو چیزاست رستگاری مرد — آن که بسیار داد و اندك خورد ۳۵۹
هرکه درمهتری گذارد گام — زین دو نام آوری برآرد نام ۳۵۹

باب سی‌ام[3] درمنع خنده، از کتاب مخزن الاسرار

خنده چو بی‌وقت گشاید گره — گریه از آن خنده[°] بی‌وقت به ۱۵۹
هر نفسی خنده زدن صبح وار — کوتهی عمر بود بی‌شرار[4] ۱۵۹

از [کتاب] خسرو و شیرین

چو بی‌گریه نشاید بود خندان — از این گریه نباید[5] بست‌دندان[5] ۳۹

۱- یعنی هرجا که یک شکم‌خواری باشد، از زمین بیش از یک شکم نمی‌تواند بخورد

۲- دراصل: « گاه دندان کنی ... که‌گرامی شوی ... »، که ازمتون دیگر اصلاح‌شد

(۳)- اصل: «باب سی‌ودوم» بود، که تصحیح قیاسی شد. ضمناً چاپ لیدن دراین جا یک باب اضافه دارد، وآن در مذهب زنان است.

٤- در چاپ وحید:

سوختن وخنده زدن برق‌وار — کوتهی عمر دهد چون شرار

درلیدن ص ٥٤:

هرنفسی خنده زدن برق‌وار — کوتهی عمر دهد چون شرار

٥-٥ دراصل: «ن» نباید بی‌نقطه است، این بیت در وحید وفرهنگستان ص ۷۲:

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

۳۹ بیاموزم تورا گر کار بندی — که بی‌گریه زمانی‌خوش بخندی [1]

٤١۵ کسی کودل در این گلزار بندد — چوگل زان بیشتر گرید که‌خندد [2]

از کتاب لیلی ومجنون

۹۰ خنده‌که نه در مقام خویشست — درخورد هزار گریه بیشست [3]

۱۳۳ هرجاکه رسید مردمان دید — بگریست یکی ، دگر بخندید [4]

۱۳۴ خندید کسی که بود غافل — بگریست کسی که بود عاقل

از کتاب هفت پیکر

۳۸ شمع وارت چوتاج زر باید — گریه از خنده بیشتر باید [5]

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

چو بی‌گریه نشاید بود خندان — وزین خنده نشاید بست دندان

درلیدن ص ۵۵:

چو بی‌گریه نباید بود خندان — ازین خنده نباید بست دندان

۱- این بیت درمقدمهٔ کتاب خسروشیرین آمده، ودو بیت پس از آن چنین است:

چوخندان‌گردی‌از فرخنده فالی — بخندان تنگدستی را به مالی

نبینی آفتاب آسمان را — کزآن خندد که خنداند جهان را

۲- مراد این است: کسی که مانندگل دلبستگی به باغ وبوستان پیدا کند، آن‌گاه‌باید برای کوتاهی عمرگلزارگریه‌اش بیش از خندیدن باشد، که به‌عقیدهٔ این بنده وجه‌شبه دراین‌جا «دلبستگی» است، نه‌چیز دیگر. ضمناً مرحوم وحید به‌گونهٔ دیگر معنی کرده است.

۳- یعنی سخن‌گفتن وانجام کار باید بنابر مقتضای حال باشد، نه جزآن.

٤- این بیت و بیت بعد دربیان حال مجنون است.

۵- تاج زر: مراد شعله است که درسرشمع قرار دارد. ضمناً اشاره است به آیهٔ :

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيراً (توبه ۹ر۸٤).

باب سی ویکم درمذمّت و طعن، از کتاب مخزن الأسرار[1]

معرفت از آدمیان برده‌اند — و آدمیان را زمیان برده‌اند[2] ۸۶
چون فلک از عهد سلیمان بریست — آدمی آنست که اکنون پریست ۸۶
صحبت نیکان ز جهان دور شد — خوان عسل خانهٔ زنبور شد[3] ۸۶
هم نفسانی که درین عالم اند — بیشتری لایق صحبت کم اند[4] —
مشرق و مغرب همه پر همدمست — لیک از آن گونه که باید کمست[5] —
با نفس هر که در آمیختم — مصلحت آن بود که بگریختم ۸۶
صحبت کس بوی وفائی نداد — سایهٔ کس فرّ همائی نداد[6] ۸۶

۱- چاپ لیدن ص ۵۵: «باب سی‌وسیم در معرفت، از مخزن‌الاسرار».

۲- این ابیات در مقالت سوم در حوادث عالم، آمده است ونظامی در آن‌جا از هرج و مرج و درهم ریختگی جامعه و بیدادگری ودیوصفتی مردم سخن می‌گوید ودر بیت قبل گوید:

دور نگر کز سر نا مردمی — برحذر است آدمی از آدمی

معنی بیت اصلی این است که: معرفت وایمان از مردم سلب گردیده، وآدمیت وآدمی معدوم شد است. دربیت بعدگوید: اکنون که دولت سلیمان پیغمبر و دادگری اوگذشته است،ظلم وستمگری جای‌گزین آن شده و آدمی چون پریزاد از دیده‌ها غایب گردیده است.

۳- «خوان عسل ...» یعنی دنیا که قبلا جائی امن و راحت بود، اکنون به مثابهٔ لانهٔ زنبوران شده ومردمان ظالم وستمکار در آن لانه کرده‌اند. شبیه به این معنی، بیت دیگری است در خسروشیرین (وحید ص ۱۰۹):

هوای خانهٔ خاکی همین است — گهی زنبور وگاهی انگبین است

۴- درلیدن مصراع دوم: بیشتری لایق صحبت نه‌اند.

۵- درچاپ لیدن ص ۵۶:

مشرق ومغرب همه پر مردمست — لیک از آن‌گونه که باید کمست

۶- دو مصراع این بیت در وحید ولیدن ص ۵۵ پس وپیش آمده است.

۱۵۵ معرفتی در گل آدم نماند — اهل دلی در همه عالم نماند

از کتاب خسرو و شیرین

۳۴۰ ز آهن زیر سر کردن ستونم — به از زرّین کمر بستن بخونم [1]

۳۴۰ مسی کز وی مرا دستینه [2] سازند — به از سیمی که در دستم گدازند

۳۴۰ چراغی کو شبم را بر فروزد — به از شمعی که دستم را بسوزد

از کتاب لیلی و مجنون

۱۴۷ بر داشتی اوّلم به یاری — بگذاشتی آخرم به خواری

- آن را که زبان آدمی نیست — نتوان به هزار نرمیش زیست [3]

۱۴۷ این فاخته رنج برد در باغ — چون میوه رسید می‌خورد زاغ

۱۷۱ ده سال غلامی تو کردم — این بود بری که از تو خوردم [4]

- از بی هنری و بی وفائی — یاران همه کرده زو جدائی [5]

۱- این بیت ودو بیت بعد در پاسخ دادن شیرین به خسرو می‌باشد. یعنی اگر ازآهن تکیه‌گاهی بسازم وزیر سر نهم، بهتر از کمر زرین می‌باشد که سبب خون ریختنم گردد. دربیت قبل گوید:

سرا خاری که گل باشد برآن خار — به از سروی که هرگز ناورد بار

۲- دستینه : دست‌بند زنان .

۳- درچاپ لیدن ص ۵۶ :

آن را که زبان آدمی خست — نتوان به هزار مرهمش بست

۴- این بیت درحکایت پادشاه سرو وسگان خونخوار او است، وجوانی را که قبلا به آن سگ‌ها نواله داده بود به پیش آن‌ها انداخت. اما سگ‌ها از دریدن و خوردنش خودداری کردند. نظامی در بیت قبل، از قول جوان گوید :

ایشان به نواله‌ای که خوردند — بامن لب خود به مهر کردند

۵- در لیدن نیز همین‌طور است.

باب سی و دوم در ترک دنیا ، از کتاب مخزن الأسرار

صحبت دنیا که تمنا کند[1] ؟ با که وفا کرد که با ما کند ؟ ۸٤

بگذر از این خواب و خیالات او[2] بر پر ازین خاك و خرابات او ۱۳٦

شحنهٔ این راه[3] چو غارت گراست مفلسی از محتشمی بهتراست ۱٤۲

چرخ نه بر بی درمان می‌زند قافلهٔ محتشمان می‌زنند[4] ۱٤۲

خط به‌جهان درکش[5] و بی‌غم بزی دور شو از دور و مسلّم بزی ۱۲۸

کیسه بُرا[6] نند در این رهگذر هر که تهی کیسه تر آسوده تر ۱٥٦

چون خم دوران[7] به‌جهان درمپیچ هرچه نه آن تو بدان درمپیچ ۱٥٦

خیز و بساط فلکی در نورد زانکه وفا نیست درین تخته نرد ۱۲۷

نقش وفا از در وصلش مجوی خصلت انصاف زخصلش[8] مجوی ۱۲۷

۱- که تمنا کند: چه کسی تمنا کند؟

۲- در وحید ولیدن :«بگذر از این آب وخیالات او» .

۳- اصل: «آه» خوانده می‌شد.

٤- یعنی حوادث وآفات چرخ همه برمحتشمان است که فقیر را فقیر نخواهند کرد، و المفلس فی امان الله . شرح مخزن عکسی ورق ۱۱۳.

٥- خط درکشیدن: قلم درکشیدن، محو کردن، صرف‌نظر کردن.

٦- کیسه‌بر : جیب‌بر . (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۷- خم دوران: خم افلاک، که قدما به هفت یانه فلك معتقد بودند وزمین را درمیان آن قرار می‌دادند. ابوریحان در التفهیم (ص ٥٦) گوید: فلك جسمی است چون گوی گردنده اندر جای خویش، واندر میان او چیزها است که حرکت ایشان به سرشت خویش به‌خلاف حرکت فلك است، وما اندر میان اوئیم.

۸- خصل: گرو وشرط قمار. در مصراع دوم، چاپ لیدن ص ٥۷ : زوصلش. وحید، فرهنگستان ص ۱٦۲ و چاپ‌های سنگی: زخصلش.

۸۳ حکم چو بر عافیت اندیشی است — محتشمی بندهٔ دویشی است [۱]

ازکتاب خسرو وشیرین

۱۰۹ چودر بندِ وجودی راه غم گیر — فراغت بایدت راه عدم گیر [۲]

۲۰۵ بود سر مایه داران را غم بار — تهی‌دست ایمن‌است‌ازدزد وطرّار

۱۱۰ نظامی چون مسیحا شو طرفدار [۳] — جهان بگذار برمشتی علف خوار

— کسی یابد ز دوران رستگاری — که‌بر داردعمارت زین عماری [٤]

۲۵۸ مسیحاوار در دیری نشیند — که باچندان چراغش‌کس نبیند [۵]

۳۸٤ نه بر مرد تهی دستست [٦] باجی — نه از ویرانه‌کس‌خواهد خراجی

۱۰۹ لباسی‌پوش‌چون‌خورشیدو‌چون‌ماه — که باشد تا تو باشی با تو همراه

۱٤۳ بسا ابری که بندد کِلّهٔ مشک — به‌عشوه‌باغ دهقان‌را کند خشک [۷]

۱- وحید ولیدن ص۵۷: «حکم چو برعاقبت اندیشی‌است». یعنی عاقبت اندیش‌باش (یا عافیت اندیش)، و درویشی را‌که درکار عقبی به کار می‌آید برگزین، نه‌محتشمی را.

۲- این بیت درجائی است که خسرو از مرگ پدر آگاه می‌شود، و براو ثابت می‌گردد که این دنیا جای ماندن ولذت بردن نیست وبه قول نظامی:

درستش شد که این دوران بدعهد — بغم بانیل دارد سر که باشهد

۳- طرفدار: گوشه‌گیر.

٤ - در چاپ لیدن نیز همین‌طور است .

۵- یعنی چون مسیح درآسمان‌ها مکان بگیرد، تا آن که کسی وی را نبیند . بنابه روایتی حضرت عیسی درآسمان چهارم وبه روایتی‌دیگر درآسمان سوم است. ← (شرح مثنوی استاد فروزانفر دفتر اول ص ۲۷۲).

٦- در وحید : مرد تهی‌رو. چاپ لیدن؛ مانند نسخهٔ ماast .

۷- چه بسا ابری که درفصل بهار چون پرده‌ای مشکین و معطر درهوا پدیدار می‌گردد ، و هر لحظه ریزش باران را نوید می‌دهد ، اما نمی بارد تا باغ دهقان را از بی آبی می‌خشکاند .

چه باید زهر در جامی نهادن زشیرینی براو نامی نهادن؟ [۱] ۱۴۳
جهان نیمی ز بهرشاد کامیست دگرنیمه ز بهرنیک نامیست [۲] ۱۵۱
چنین است آفرینش را ولایت که باشد هربهاری را نهایت [۳] ۱۷۶
به‌آتش دل منه کو دل فروزد [۴] که وقت آید که‌صد خرمن بسوزد —
بنا بر مرگ دارد زندگانی نخواهد زیستن کس جاودانی [۵] ۲۶۵
تو روزی او ستاره ای دل افروز فرو میرد ستاره چون شود روز ۲۶۵
تو هستی شمع و او پروانهٔ مست چو شمع آید شود پروانه ازدست ۲۶۵
ببین قارون چه دید ازگنج دنیا نبر [ز] د گنج دنیا رنج دنیا ۲۷۵

از کتاب لیلی و مجنون

زین ره که گیاش تیغ تیز است بگریز که مصلحت گریزاست ۱۵۲
این دیو کده که جای مَیلست بشتاب که رهگذار سیلست [۶] ۱۶۰

۱- این بیت درجائی است که خسرو ازشیرین نااسید وآزرده خاطر می‌شود، و الحاح می‌کند که تابلکه از وی کام بگیرد، ودر این بیت‌گوید: تو ازیک سو مرا به شیرینی وعده می‌دهی، لیکن درجام من زهر می‌ریزی، ومرا مأیوس می‌کنی، ودر بیت قبل نیزهمین معنی اراده شده است.

۲- این بیت درپاسخ شیرین به خسرو است، که دربیت سوم مطلع‌گوید:
مجوی آبی که آبم را بریزد مخواه آن کام کز من برنخیزد

۳- این بیت درجائی است که مهین‌بانو از دنیا می‌رود، ونظامی از بی‌وفائی دنیاسخن می‌گوید.

۴- درلیدن ص ۵۸: رخ بسوزد.

۵- این بیت ودو بیت بعد درتعزیت‌گفتن خسرو به‌شیرین است درمرگ فرهاد.

۶- این بیت درپاورقی وحید ولیدن:
این دیوکده نه جای میلست برخیز که رهگذار سیلست

۱۶۱ چون بارت نیست باج نبود — بر ویرانی خراج نبود
— بشتاب که راحت از جهان رفت — آهسته مرو که کاروان رفت [۱]
— تا هر که دراین جهان کند جای — بر لذّت آن جهان نهد پای
— این عالم فانی است و خاکست — و آن عالم باقی است و پاکست

ازکتاب هفت پیکر

۴۵ نیست چون کار برمراد کسی — نامرادی به از مراد بسی [۲]
۴۹ راه رو[۳] را بسیج ره شرطست — تیز راندن ز بیمگه شرطست
۶۵ از سرگنج وملک باید خواست — دین و دنیا به هم نیاید راست [۴]
— خانهٔ دیو شد جهان بشتاب — تا نگردی چو دیو خانه‌خراب [۵]
۵۰ چون گذشتم ازاین رباط کُهن — گو فلک نیز هرچه خواهی‌کن

ازکتاب اسکندرنامه

۳۰۹ فراوان خزانه فراوان غمست — کست انده آن راکه دنیا کمست

۱- این بیت و دوبیت بعد درچاپ لیدن همین‌طور است.
۲- یعنی بسیار اتفاق می‌افتد که نرسیدن به مراد بهتر است از رسیدن به‌آن.
۳- راه‌رو: سالک راه.
۴- درصوان الحکمة ص ۷۱: اِنَّ الْحِکْمَةَ وَ الرِّزْقَ لا یَجْتَمِعانِ.
۵- این بیت درچاپ لیدن ص ۵۸ همین‌طور است.

باب سی و سیوم[۱] در شکایت روزگار[۱]، از کتاب مخزن الأسرار

شرم در این طارم ازرق نماند	آب درین بحر معلّق نماند[۲] ۹۳
دَور نگر کز سر نامردمی	برحذر است آدمی از آدمی ۸۶
معرفت از خلقِ جهان برده‌اند	و آدمیان را ز میان برده‌اند[۳] ۸۶
چون فلک از عهد سلیمان بریست	آدمی آنست که اکنون پریست ۸۶
دشمن تست این فلک مُشک رنگ	دیده پر ازگوهر ودل پر زسنگ[٤] ۱۲۳
جمله[ٔ] عالم ز کهن تا به نو	چون گذرانست نیرزد دوجو[٥] ۱۲۷
هر گل رنگین که ز باغ زمیست	قطره‌ای از خون دل آمیست ۱۳۶
گنبد پوینده که یابنده نیست	جز به خلاف توگراینده نیست ۸٤
گه ملِک جانورانت کند	گاه گل کوزه گرانت کند ۸٤

از کتاب خسرو و شیرین

اگر شادیم اگر غمگین درین دیر	نه‌ایم ایمن ازین دیر کهن سیر ۱۲۵

۱-۱- لیدن ص ۵۹: در مذمت فلک. ضمناً این رسم‌الخط را پیش از این یادآوری کردیم.

۲- این بیت در شکایت پیرزن از سلطان سنجر می‌باشد.

۳- این بیت با کمی تغییر در اول باب سی‌ویکم آمده، وبیت بعد نیز درآن جا قرار گرفته است.

٤- در اصل: «دیده پرازکوری ...» که از متون دیگر اصلاح شد. در وحید:

دشمن تست این صدف مشک رنگ دیده پر ازگوهر و دل پرنهنگ

درچاپ لیدن وفرهنگستان ص ۱۵٦، مصراع دوم: «دیده پر ازگوهر ودل پر زسنگ». و در مصراع اول، لیدن مانند نسخهٔ ما است.

۵- چاپ لیدن وپاورقی وحید: نیرزد به‌جو.

۱۲۵ چومی باید شدن زین دیر ناچار — نشاط از غم به و شادی ز تیمار
۱٦٤ کدامین سبزه را[1] داد اوبلندی — که بازش خم نداد از درد مندی
۱٦٥ نشاید بر فلک کرد استواری — که ننمودست باکس ساز واری[2]
۱۷۷ همیدون[3] جام گیتی خوشگوارست — به اوّل مستی و آخر خمارست
۱۸۰ مباش ایمن ازین دریای پرجوش — نکردست آدمی خوردن فراموش[4]
۱۸۰ جهان آن به که دانا تلخ گیرد — که شیرین زندگانی تلخ میرد
۱۸۰ کسی کز زندگی بادرد و داغست — به وقت مرگ خندان چون چراغست
۱۸۰ چو نامد درجهان پاینده چیزی — همه ملک جهان نرزد پشیزی
۲۸۵ زمانه خود جزین کاری نداند — که اندوهی دهد جانی ستاند
۲۵۹ کنی گِل درهمه روی زمین نیست — که در وی خون چندین آدمی نیست
٤۱۵ دوکس را روزگار آزرم دادست[5] — یکی کو مُرد و دیگر کو نزادست
٤۲۹ درین سنگ ودرین گل مرد فرهنگ[6] — نه گِل بر گِل نهد نه سنگ بر سنگ
۳۲۸ جهان را چون من وچون تو بسی بود — درین جا ساختن جانا کسی بود[7]
٤۲٤ منه دل برجهان کاین مرد ناکس[8] — جوانمردی نخواهد کرد باکس

۱- وحید: کدامین سرو را. لیدن ص ۵۹: کدامی سرو را.

۲- وحید ولیدن ص ٦۰: سازگاری.

۳- همیدون: همچنین.

٤- این بیت وچند بیت دیگر در وصیت کردن مهین بانو به شیرین است . مصراع اول در وحید ولیدن:

«مباش ایمن که این دریای خاموش». درنسخهٔ بدل لیدن: دنیای پرجوش.

۵- لیدن: آرام دادست. وحید: آزرم دادست. آزرم: سلامت وراحت(لغت نامهٔ دهخدا).

٦- دراصل: سرد وفرهنگ.

۷- مصراع دوم در وحید وفرهنگستان ص ۵٦٦: «بود باما مقیم اربا کسی بود». درلیدن: «بود باما مقیم ارنا کسی بود».

۸- وحید: وفرهنگستان ص ۷۳۷: سردناکس. لیدن ص ٦۰: سروناکس.

چه بخشد مردرا کاین سفله ایّام / که گیتی بازنستاند سرانجام[1] ؟ ۴۲۵

چه‌خوش کاخ آمد این کاخ زمانه / گرش بودی اساس جاودانه ۹۸

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز / که‌چون‌جاگرم کردی گویدت‌خیز۹۸

شنیدستم که افلاطون شب و روز / بگریه داشتی چشم جهان سوز[2] ۴۲۵

بپرسیدش کسی کین گریه از چیست؟ / بگفتاچشم کس بیهوده نگریست۴۲۵

ازان گریم که چشم و جان[3] دمساز / به هم خوکرده‌اند از دیرگه باز ۴۲۵

جدا خواهند گشت از آشنائی / همی‌گریم به آن روز جدائی ۴۲۵

زن وفرزند ومال و دولت و زور / همه هستند همره تا لب گور ۴۲۷

روند این همرهان غمناك با تو / نیاید هیچکس در خاك با تو ۴۲۷

به مرگ وزندگی درخواب و مستی / توئی با خویشتن هرجاکه‌هستی ۴۲۷

فغان کین چرخ از نیرنگ سازی / گهی شیشه کندگه شیشه بازی[4] ۱۷۶

نیامد شیشه‌ای از سنگ بردست / که بازآن‌شیشه را هم‌سنگ‌نشکست[5] ۱۷۶

به اوّل عهد زنبور انگبین کرد / به‌آخرعهد بازآن انگبین‌خورد ۱۷۶

چنین قالب که‌بادش درکلاهست[6] / مشوغرّه که مشت خاك راهست۱۷۶

۱- وحید، فرهنگستان ولیدن مصراع دوم: «که‌یک یک بازنستاند سرانجام».

۲- وحید نیز: جهانسوز. لیدن وفرهنگستان ص ۷۳۸: جگرسوز.

۳- لیدن نیز: چشم وجان. وحید وفرهنگستان: جسم وجان.

٤- شیشه‌بازی: شعبده‌بازی باگوی وساغر:

برآن شیشه دلان از ترکتازی / فلك را پیشه‌گشته شیشه‌بازی

٥- یعنی شیشه ازسنگ ساخته می‌شود ، وخود سنگ هم شکنندهٔ آن خواهد بود .
«نظامی - لغت نامهٔ دهخدا»

٦-گرچه «باد درکلاه افکندن» یا «باد درکلاه بودن» به‌معنی متکبر ومغرور بودن است، لیکن در این بیت به‌آن معنی نمی‌تواند باشد. بلکه چنین معنی می‌دهد: هرچه کـه در معرض وزش باد یا حوادث قرارگرفته باشد، سرانجام از بیخ وبن کنده می‌شود و در راه‌ها زیر پای مردم لگدمال می‌گردد ونظامی‌در دو بیت بعد همین معنی را تکمیل می کند و می‌گوید:

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

۲۵۷ اگر صد گوسفند آید فرا پیش · برد گرگ از گله قربان درویش[1]
— چو کار کاله[2] گیرد ناروایی · نه درویشی به‌کار آید نه شایی

ازکتاب لیلی ومجنون

۱۶۰ آن کس که: درین دِ هَش مقامست · آسوده دلی بر او حرامست
۱۶۰ دیویست جهان فرشته صورت · دربند هلاك ما ضرورت
۱۶۰ درکامش نیست جز جگر چیز · وز پهلوی ماست آن جگر نیز.[3]
۱۶۰ عالم خوش خورکه عالم اینست · تو در غم عالمی غم اینست[4]
۲۰۵ هرروز جهان به‌جان ربائیست · انصاف ده این چه بیوفائیست
۲۰۵ گیتی که سر وفا ندارد · گوئی که کس آشنا ندارد
۲۳۶ دیویست که این دوموش گستاخ[5] · انبان تو می‌کنند سوراخ

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

زبادی کوکلاه از سرکند دور · گیاه آسوده باشد سرو رنجور
بد ین خان کو بنا برباد دارد · مشو غره که بد بنیاد دارد

ضمناً این ابیات درجائی است که مهین‌بانو دار فانی را وداع گفته، ومعنی خودبینی وتکبر در این مورد اصلا اراده نشده است.

۱ـ قربان درویش: گوسفندی که نذر درویش است.

۲ـ کاله: متاع واسباب خانه. درچاپ لیدن ص ٦۱:

چوکارکالبدگیرد تباهی · نه درویشی به‌کار آید نه‌شاهی

۳ـ یعنی غذای این دیو غدار جز جگر چیز دیگری نیست، وآن هم از پهلوی ماست که می‌شکافد وما را هلاک می‌کند وجگر ما را می‌خورد.

٤ـ این بیت درجائی است که پدر مجنون از غصه می‌میرد، ونظامی گوید: خوش باش که دنیا همین است که می‌بینی، ومعنی غم نیز چنین باشد که تو دردنیا غم بخوری واز غصه رنجورگردی. دربیت قبل گوید:

تاچند غم زمانه خوردن · تازیدن و تازیانه خوردن

۵ـ در پاورقی وحید: دو مرغ گستاخ. لیدن مثل نسخهٔ ما است. مراد از دو موش، شب و روز است که از پی‌هم می‌آیند واز انبار عمر می کاهند.

غولیست [1] جهان فرشته پیکر تسبیح به دست و تیغ در بر ۲۵۳
ننشست فرشته‌ای دراین راه کین غول ز ره نبرد ناگاه [2] ۲۵۳
این‌هفت سر [3] اژدهای خونخوار کز دیر کشیده حلقه چون مار ۲۶۵
گر در نگری به فرق و پایت [4] در حلقهٔ اژدهاست جایت ۲۶۵
گریان شد و تلخ تلخ بگریست بی‌گریهٔ تلخ درجهان کیست [5] ۲۵۴
اینست که گنج نیست بی مار هرجاکه رطب بود بود خار [6] —
عیسی که دمش نداشت دودی می‌برد جفا ز هر جهودی ٤٤
احمد که سرآمد عرب بود هم خستهٔ خار بولهب بود [7] ٤٤
انگار که‌هفت سُبع [8] خواندی یا هفت هزار سال ماندی ۵۲

۱- غول: دیوی است که به‌هر شکل خواهد می‌نماید ، ومردم را هلاک می‌کند . (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۲- در پاورقی وحید:

ننشست فرشته‌ای براین‌گاه کین غول کهن نبردش از راه

لیدن ص ٦۲ مانند نسخهٔ ما است.

۳- اصل: «این هفت‌ونه»، که از متون دیگر اصلاح شد. در چاپ لیدن:

این هفت سراژدهای خونخوار گرد توکشید[ه] حلقه چون‌مار

دروحید مصراع دوم: «درگرد تو حلقه است چون مار»

٤- اصل: «گر درنگری نه خلق پایت» بود که اصلاح شد.

۵- این بیت در زاری کردن مجنون در مرگ لیلی است.

٦- در لیدن نیز همین‌طور است.

۷- ابولهب: کنیهٔ عبدالعزی، عموی پیغمبر است. میبدی‌گوید (ج ۱۰ ص ٦۵٦): عزی، نام درختی است که ثقیف درطائف آن را می‌پرستیدند. دراین بیت اشارهٔ به سورهٔ تبت است که زن بولهب پشته‌های خار فراهم می‌کرد، وشبانه برسر راه حضرت می‌افکند.

۸- هفت سبع: مراد هفت حصهٔ قرآن است که قاریان هرحصه را دریک روز از هفته می‌خواندند. سعدی‌گوید:

اگر خود هفت سبع ازبر بخوانی چو آشفتی الف با تا ندانی

«گلستان باب پنجم»

۵۲ چون قامت ما برای غرقست — کوتاه و دراز را چه فرقست
۵۲ تا چند چو یخ فسرده بودن — درآب چو موش مرده بودن [۱]

از کتاب هفت پیکر

۳۶۰ از زمین گر رسد به‌چرخ برین[۲] — هم زمینش فرو برد به زمین
۳۶۰ کیست کو برزمین ندارد رخت[۳] — کاخرش بازهم نگیرد سخت
۲۰ نغز گویان سخن همه گفتند[۴] — مانده گشتند و عاقبت خفتند
۳۷ وآن کسان کز وجود بیخبرند — زین درآیند وز آن دگر گذرند
۵۶ آسمان را ترازوی دو سرست — دریکی سنگ ودر دگر گهرست
۵۶ ازترازوی اوجهان دو رنگ — گه گهر درکف آورد گه سنگ
۱۹۱ هرکه را چون چراغ بنوازد — عاقبت چون چراغ بگدازد [۵]
۱۹۱ برکشد برفلک به نعمت و ناز — بفکند بر زمین به خواری باز
۳۵۸ دَورآهسته رَو چو تیزهُشست — دیرگیرست ولیک زودکُشست
۳۶۰ گر براوج فلک رساند تاج — هفت‌کشور[۶] کشد بزیر خراج
۳۶۰ بینیش ناگهان شبی مرده — سرفرو برده درد سر برده

از کتاب اسکندرنامه

۸۹ جهان‌چیست بگذار نیرنگ او — رهائی به چنگ آر از چنگ او

۱- این بیت در «ترک فروتنی وافتادگی است» وپس ازآن نظامی‌گوید:
جائی باشد که خار باید — دیوانگیی به کار باید

۲- در وحید ولیدن ص ۶۳: «گرزمینی رسد به چرخ برین».

۳- وحید ولیدن: کیست کو برزمین فرازد تخت — کاخرش هم زمین نگیردسخت

۴- وحید ولیدن: «نغزگویان که‌گفتنی‌گفتند».

۵- مصراع دوم در وحید ولیدن ص ٦٤: «باز چون شمع سر بیندازد».

یکایک ورق‌های ما زین درخت — بزیر اوفتد چون‌شود باد سخت ۸۹
مقیمی نبینی دراین باغ کس — تماشا کند هریکی یک نفس ۸۹
در او ، هردم ازنو بری می‌رسد[1] — یکی می‌رود دیگری می‌رسد ۸۹
درین چارسو هیچ هنگامه[2] نیست — که کیسه بُر ومردِ خودکامه نیست ۸۹
فلک در بلندی زمین در مغاك — یکی طشت پرخون دگر پرزخاك[3] ۱۶۸
نوشته درین هردو آلوده طشت — زخون سیاوش یکی سرگذشت[3] ۱۶۸
زمی گر بضاعت برون آورد — همه خاك در زیر خون آورد[4] ۱۶۸
جهان گرچه آرام گاه خوشست — شتابنده را نعل در آتشست[5] ۲۰۷
دو در دارد این باغ آراسته — درو بند ازین هردو برخاسته ۲۰۷
درآی از در باغ و بنگر تمام — ز دیگر در باغ بیرون خرام ۲۰۷
اگر زیرکی با گلی خو مگیر — که باشد بجا ماندنش نا گزیر ۲۰۷
درین دم که داری بشادی بسیچ — که آینده و رفته هیچست هیچ ۲۰۷
چنینست رسم این گذرگاه را — که‌دارد به‌آمد شد این راه‌را[6] ۲۲۱

۱ـ وحید: «در او هردمی نوبری می‌رسد». لیدن ص ۶۲ مانند نسخهٔ ما است .

۲ـ هنگامه: مجمع وجمعیت مردم، ومعرکهٔ بازی‌گران وقصه‌خوانان.

۳-۳ـ درپاورقی وحید، شرح محمدگلوی ص ۲۶۵ و شرح صادق‌علی ص ۱۸۵ گوید: آسمان چون طشتی پرخون است ازشفق و زمین طشتی پرخاک، که دراین دوطشت داستان‌هائی چون سرگذشت سیاوش درآن نوشته شده است. درگذشته پادشاهان برای ریختن خون کسی دو طشت حاضر می‌کردند که یکی برای خون، ودیگری پرخاک برای پوشیدن آن خون.

٤ـ بضاعت زمین همان خون بی‌گناهان است که خورده؛ یعنی آن‌قدر خون بی‌گناهان را خورده است که اگر ظاهر کند تمام خاک درخون غرق می‌شود «شرح صادق‌علی ص ۱۸۵»

٥ـ نعل درآتش نهادن: کسی را بی‌قرار کردن. رسم بوده که جادوگران برنعل اسب سحر می‌نوشتند، و درآتش می‌انداختند تاآن کس بی‌قرار شود وبه آنجا بیاید. در پاورقی وحید گوید: «کسانی که از آرمگاه خوش جهان به سرای دیگر می‌شتابند، برای آن است که نعل احضار آنان را به‌سرای دیگر درآتش نهاده‌اند، ونمی‌توانند دراین‌جا بمانند».

٦ـ دراصل: «که دارد نه‌اندیشه این راه را» که ازمتون دیگر اصلاح شد. (وحید ، لیدن ص ۶۳ وفرهنگستان ص ۱۸۸).

۲۲۱ یکی را در آرد به هنگامه تیز دگر را ز هنگامه گوید که خیز

باب سی و چهارم در مراثی بودن ، از کتاب خسرو و شیرین

۴۱۴ شکنج کار چون در هم نشیند بمیرد هر که در ماتم نشیند [1]
۴۰۱ عجب دارم ز یارانی که خفتند که خواب دیده‌را با کس نگفتند
۸۷ زنم چندان طپانچه برسر و روی که یارب یا ربم خیزد ز هر موی [2]
۸۷ مگر آسوده تر گردم در این درد تنور آتشم لختی شود سرد

از کتاب لیلی و مجنون

۱۶۴ فریاد برآید از نهادم کاید ز مصیبت تو یادم [3]
۱۶۳ ای غم خور من کجات جویم تیمار غم تو با که گویم
۱۶۴ استاد طریقتم تو بودی غمخوار حقیقتم تو بودی
۱۶۴ من توسن و تو به بد لگامی تو رایض و من به خوش‌خرامی [4]

۱- یعنی وقتی که کارت برهم‌گره بخورد و درغم وماتم بنشینی، مرگ زودتر به‌سراغت می‌آید. نظامی دربیت بعدگوید:

گشاده روی باید بود یک چند که‌پای وسر نباید هر دو دربند

۲- این بیت وبیت بعد درجائی است که خسرو پس از دیدن شیرین در چشمه‌سار و گم کردن وی، می‌گوید .

۳- این بیت وچند بیت بعد در زاری کردن مجنون در مرگ پدر است.

۴- درلیدن ص ۶۵: دو مصراع پس وپیش است. در وحید:

تو رایض و من به کش خرامی من توسن و تو به بدلگامی

من کرده درشتی و تو نرمی از من همه سردی از تو گرمی ۱۶٤

ای نورده ستارهٔ من خشنودی تست چارهٔ من ۱۶۵

ترسم بکند خدای مأخوذ گر تو نشوی ز بنده خشنود ۱۶۵

گه‌تی جگر منی به تقدیر[1] و آنگاه بدین جگر زنی تیر[2] ۱۶۵

پند تو به گوش اگر نکردم از زخم تو گوشمال خوردم ۱۶۵

ای تازه گلی[3] خزان رسیده رفته ز جهان جهان ندیده[3] ۲۵۷

چونی ز گزند خاك چونی وز فرقت جان پاك چونی ۲۵۷

چونست عقیق آبدارت وآن غالیه هـای تابدارت[4] ۲۵۷

نقشت به چه رنگ می‌طرازد[5] شمعت به چه داغ می‌گدازد ۲۵۷

چونی ز گزندهای این خار چون می‌گذرانی اندرین غار ۲۵۷

هم گنج شدی که در زمینی گرگنج نئی چرا چنینی ۲۵۷

گر دور شدی ز چشم رنجور یک چشم زدن نئی ز دل دور ۲۵۸

گر نقش تو از میانه برخاست اندوه تو جاوندانه بر جاست ۲۵۸

رفتی تو ازین خرابه رستی[6] در بزمگه ارم[7] نشستی ۲۵۸

جاوید بهشت جای بادت جا در حرم خدای بادت ۲۵۹

۱- به تقدیر: به‌قیاس ونسبت.

۲- دراصل: «وانگاه ببین جگر بی‌تیر» که از متون دیگر اصلاح شد.

۳-۳- «ی» علامت کسرهٔ اضافه می‌باشد. این بیت وچند بیت بعد در زاری کـردن مجنون در مرگ لیلی است.

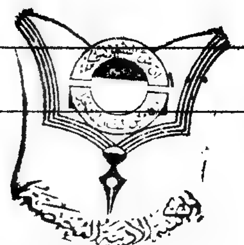
٤- عقیق آبدار: به‌معنی لب است. غالیه: یعنی زلف‌سیاه. نظامی درجای دیگرگوید:

چون غالیه ، زلف‌های رنگی چون غالیه دان دهان به تنگی

۵- طرازیدن: آراسته شدن.

۶- اصل: رفتی.

۷- دراصل: آرامی، که از متون دیگر اصلاح شد .



باب سی وپنجم در امثال و داستان ، از کتاب مخزن الأسرار

۱۵۰ هرعلمی را که قضا نوکند	خط تو باید که روا رو کند [1]
۸۶ برزگر آن دانه که می‌پرورد	آید روزی که از آن بر خورد
۱۵٤ سنگ بسی [2] درطرف عالمست	آنچه بکار آید از آن، آن کمست
۱۵٤ خار وسمن هردوخسست وگیاست	آن خسک دیده و آن توتیاست
۱۰٤ هر که یقینش به ارادت کشد	خاتم کارش به سعادت کشد
۱۰٤ راه یقین جوی به هر ساحلی	نیست مبارک تر ازین منزلی
۱۰٤ چون به‌یقین شد قدمت استوار	گرد ز دریا ، نم از آتش بر آر
۱٤۱ غارتی از ترك [3] نبردست کس	خانه به هندو [4] نسپردست کس
۱٤۸ نطع پر از زخمه و رقاص نه	بحر پر ازگوهر و غواص نه [5]

۱- در این بیت، نظامی به پیرانی خطاب می‌کند که بروی که جوان بوده رشک می‌برده‌اند، ومی‌گوید: هرعلمی را که حکم الهی آن را ازنو برافراخت، تو باید به بالندگی آن کمك کنی نه آن که در پی سرنگونی آن باشی. درمتون دیگر: حفظ تو باید.

۲- در اصل: «خاربسی» بود که از متون دیگر اصلاح شد. ضمناً تمام بیت در وحید، لیدن ص ٦٦ وفرهنگستان ص ۲۰٤ با کمی اختلاف، چنین است:

سنگ بسی درطرف عالمست آنچه از اولعل شود آن کمست

۳- درشرح ظهور الاسرار ص ۲۳۱: ترکان به‌غارت کردن مشهوراند، وآنچه در دست ایشان افتد درحال بخورند.

٤- هندو (هند+واو نسبت): دراین جا به‌معنی دزد است. درگنجینهٔ گنجوی آمده:

دو هندو برآید ز هندوستان یکی دزد باشد یکی پاسبان

٥- این بیت در مقالت پانزدهم دربارهٔ حاسدان است، مراد معرفی دنیا است که در بیت قبل گوید: این جهان در هرآن، بازیی نوپدید می‌آورد، وچیزی تازه می‌آفرینند. و در این

(دنبالهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

هیچ نه در محمل و چندین جرس — هیچ نه‌درکاسه وچندین مگس[1] ۱۲۸
هردم از این باغ بری می‌رسد — تازه‌تر از تازه تری می‌رسد ۱۴۸
راه‌روان کز پی یکدیگرند — طایفه از طایفه زیرک ترند ۱۴۸
آب سحاب[2] ارچه فراوان بود — دُر ز یکی قطرهٔ باران بود ۱۵۰
تا نبود جوهر لعل آبدار — مهر قبولش ننهد شهریار ۱۵٤
قوّت کوهی ز غباری مجوی — آتش دیگی ز شراری مجوی ۱۵٦
محتشمی دردسری می‌پذیر — ورنه برو دامن افلاس گیر[3] ۱۵٦
هرنفسی کان غرض آمیز شد — دوستی دشمنی انگیز شد[4] ۱٦۲
دوستی از دشمن معنی مجوی — آب حیات از دم افعی مجوی[5] ۱۵۵
حقّه پرآواز ز یک دُر بود — گنگ شود چون شکمش پر بود[6] ۱۷۷

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

بیت‌گوید: زمین پر ازآهنگ است اما رقص کننده‌ای وجود ندارد، و دریا پر ازگوهر است لیکن غواصی نیست. یعنی نعمت‌الهی‌گسترده و فراوان و بی‌مانع است، هرکسی که لایق باشد می‌تواند آن را به‌چنگ بیاورد واز آن بهره‌مندگردد.

۱- این بیت در مقالت یازدهم در بیوفائی دنیا است،گوید: متاع دنیا چیز قابلی‌نیست وهیچ است، لیکن مردم این همه برسر آن نزاع و ازدحام کرده‌اند.

۲- دربعضی متون: آب صدف.

۳- محتشم: صاحب شوکت ومال. این بیت در مقالت هفدهم است وگوید: اگردارای مال ومنال می‌باشی، باید بدانی که توانگری سبب دردسر و زحمت می‌شود والا فقر را برگزین تا در آسایش باشی.

٤- این بیت در نکوهش دورویان است.

٥- این‌بیت از مقالت شانزدهم‌است، ونظامی‌گوید: مردم معنویت‌را رها کرده به‌سوی ماده‌پرستی رفته‌اند، بنابراین از آنان امید وفا نباید داشت.

٦- دراین بیت از ذم ابناء عصر سخن می‌گوید: که اگر من از دانش بهرهٔ فراوان‌برده‌ام وصدف سینه‌ام از درهای‌گرانبها مالامال است، از آن جهت است که خامشی را برگزیده‌ام . ودر بیت بعدگوید :

←

۱۵۰ آن مه نورا که تو دیدی خیال | از در و از بام چه گیرد کمال [1]؟
۱۵۰ حوض که دریا شود از آب جوی | تا به همان چشم نبینی در اوی
۱۱۶ مور که مردانه صفی می‌کشد | از پی فردا علفی می‌کشد
۱۱۶ آدمی غافل اگر کور نیست | کمتر از آن کرم وازان مور نیست
۱۱۰ دست وفا در کمر عهد کن | تا نشوی عهد شکن جهد کن
۱۴۹ گل که نو آمد همه راحت دراوست | خار کهن گشته، جراحت دراوست
۱۴۹ از نوی انگور شود توتیا | وز کهنی مار شود اژدها
۱۴۹ آن که رصد نامه [2] اختر گرفت | حکم ز تقویم کهن بر گرفت [2]

(دنبالهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

خنبرهٔ نیمه برآرد خروش | لیک چو پر گردد گردد خموش
گر پری ازدانش خاموش باش | ترک زبان‌گوی و همه‌گوش باش

۱- این بیت دنبالهٔ مقالت پانزدهم است که در شمارهٔ ۵ ص ۱۰۰ گذشت. در متون دیگر مانند وحید، لیدن ص ۶۷ و چاپ سنگی محشی ص ۱۱۵ چنین است :

آن مه نو راکه تودیدی هلال | بدر نهش نام چو گیرد کمال

وفرهنگستان ص ۱۹۶ نیز همین‌طور می‌باشد، جز این که در مصراع دوم: «بدر بودنام» آمده. بنابراین معنی شعر برطبق نقل این‌متون روشن است، اما اگر نسخهٔ ما هم دارای اعتباری‌باشد، می‌باید این‌طور معنی کنیم: آن مه نو راکه چون شبح بود و بزحمت آن را می‌دیدی، کمالش از در ودیوار ومانند آن نبوده، بلکه این تکامل از خود اوست نه جزآن.

۲- رصدنامه: کتابی که نتایج رصدگیری را درآن بنویسند .

کنون کز یقین‌گفت باید سخن | رها کن رصد نامه های کهن

« نظامی ـ لغت‌نامه »

درشرح ظهورالاسرار ص ۴۲ گوید: حکماء اصحاب ارصاد بسیار بوده‌اند، چنان‌که افلاطون و بطلمیوس ویحیی منصور وحکماء دیگرکه رصد درشهری می‌بستند که کوه‌ها نزدیک نباشد، وفصول شهر مستقیم که باران بجز وقت نیاید. وآن چنان است که در مقامی رفیع چنان که عالی‌تر از آن مقام نباشد عمارتی بلند وپهن سازند. حکیم برنشیند، و روز وشب درحرکت افلاک و سیر کواکب می‌بینند، تا یکدور همهٔ کواکب بگذرد. و دور زحل سی‌سال است، واز

(دنبالهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

نیشکری کو ز گیا می‌رسد — در شکری بین که کجا می‌رسد[1] ۱۵۰

از کتاب خسرو و شیرین

به مهمان غزالی کی شود شیر[2] — به گنجشگی عقابی کی شود سیر ۳۲۲

چو دزدیده نخواهی دانهٔ خویش — مهل بیگانه را درخانهٔ خویش[3] —

ز مغروری کلاه از سر شود دور — مبادا کس به زورخویش مغرور ۱۸۶

بسا دهقان که صد خرمن بکارد — ز صدخرمن یکی جو برندارد[4] —

رهائی خواهی از سیلاب اندوه — قدم برجای باید بود چون کوه ۳۴۹

گر از هرباد چون کاهی بلرزی — اگرکوهی شوی کاهی نیرزی ۳۴۹

تحمّل را به خود کن رهنمونی — نه چندانی که باز آرد زبونی[5] ۳۴۳

(دنبالهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

آن زیجی پردازد که از آن منجم مستخرج درسال تقویم استخراج کند، وچون آن سال منصرم گردد، آن تقویم کهن شود وبه کار نیاید، برای سال دیگر تقویم دیگر آید، شیخ مشرف‌الدین سعدی فرماید:

زنی نوکن ای خواجه هرنو بهار — که تقویم پارینه ناید به کار

این جا ازتقویم کهن، پیران حاسد معاصر خود مراد است که عقول ایشان فتور پذیرفته، وایشان به‌منزلهٔ تقویم پارینه شده‌اند. «ونیز شرح عکسی ورق ۱۱۸ طرف راست».

۱- این بیت در وحید:

نی‌منگر کز چه گیا می‌رسد — در شکرش بین که کجا می‌رسد

درچاپ لیدن ص ٦۷:

نی‌شکر ارچه زگیا می‌رسد — در شکرش بین که کجا می‌رسد

۲- در وحید : چون شودشیر (در چاپ لیدن: سیر).

۳- چاپ لیدن همین‌طور است.

٤- هم‌چنین است لیدن.

٥- این بیت درپاسخ شیرین به‌خسرو است. ضمناً در وحید ولیدن: بارآرد زبونی.

۱۹۰ به‌گستاخی مبین درخندهٔ شیر — که‌آن دندان نماید بلکٔ‌شمشیر [۱]

۲۸۷ طمع بگذار تا گر بیش یابی [۲] — فتوحی برفتوحی [۳] خویش یابی

۱۰۷ چه خوش باشدکه بعد ازانتظاری — به امیّدی رسد امیّد واری

۳۳۶ به عشوه بیدلی را شاد می‌کن — مبارك! مرده‌ای آزاد می‌کن [٤]

۳٤۹ زخوبان توسنی رسمی قدیمست — چومارآبی بود زخمش‌سلیمست [٥]

۳۸۷ نخست اقبال بر دوزد کلاهی — چو وقت‌آید نهد بر فرقِ شاهی [٦]

۳۸۷ ز دریا دُر بر آرد مرد غوّاص — به‌کم مدّت شود بر تاجها خاص

۱۸ همان دریاکه موجش سهمناکست — گلی را باغ و باغی را هلاکست

— اگرچه سیل‌را بس‌جوش باشد — چو یا دریا رسد خاموش باشد [۷]

۳۰ درین دریا [۸] به همّت ساز بردار — دراین پرده بوقت آواز بردار

۳۰ کمین سازند اگر بی وقت [۹] رانی — سراندازند اگر بی وقت خوانی

۱- مصراع دوم در وحید: «که نه دندان نماید ...». لیدن ص۶۸ : مثل نسخهٔ ما است. ضمناً این بیت در «آگهی خسرو از مرگ بهرام چوبین» آمده. وبیت قبل چنین است:

برآتش دل‌منه کو رخ فروزد — که وقت آید که صد خرمن بسوزد

۲- مصراع اول در وحید: «طمع کم‌دار تا گربیش یابی». درلیدن غلط چاپ شده است

۳- «ی» در «فتوحی» دوم به‌جای کسرهٔ اضافه است.

٤- مصراع دوم مثل است: «مبارک، مرده را آزاد می‌کند» (قرة‌العین ص ۱٤ به اهتمام دکتر امین‌پاشا اجلالی). در امثال وحکم دهخداگوید: این‌مثل نظیر: «روغن‌چراغ ریخته وقف امام‌زاده» است. این بیت درپاسخ دادن خسرو به‌شیرین آمده .

٥- سلیم: بی‌عیب، بی‌گزند.گویند : مار آبی زهر ندارد .

٦- مصراع دوم در وحید: «پس آن‌گاهی نهد برفرق شاهی». لیدن ص ۶۸ : مانند نسخهٔ ماست.

۷- درچاپ لیدن نیز باکمی تغییر آمده است:

اگرچه سیل بس باجوش باشد — چو در دریا رسد خاموش باشد

۸- در وحید ولیدن: در این منزل.

۹- اصل: «در وقت» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن وفرهنگستان ص٥۶)

چو بنیادی بدین خوبی نهادی / تمامش کن که مرد اوستادی[1] ۵۵

زند فصّاد هرکس را همی نیش / ولی دستش بلرزد بر رگ خویش ۴۵

طبیب ارچند گیرد نبض پیوست / به‌بیاری به‌دیگر کس دهد دست ۲۲۷

به‌یک ساعت دوشربت خورد نتوان[2] / دو صاحب را پرستش کرد نتوان —

کسی را گر زخون[3] آماس خیزد / کی آسوده شود تا خون نریزد؟ —

چو خواهد بود وقتی[4] سازگاری / هم از اوّل نماید بخت یاری —

بود سرمست را خوابی کفایت / گل نم دیده را آبی کفایت[5] ٤٥

هر آن صورت که صورتگر نگارد / تنی دارد ولی جانی ندارد ٦٩

زفردا و زدی کس را نشان نیست / که آن رفت از میان وین درمیان نیست ۹۸

یک امروزست مارا بعد ایّام[6] / براوهم اعتمادی نیست تا شام ۹۸

به ترک خواب می‌باید شبی گفت / که زیر خاک می‌باید بسی خفت ۹۹

بسا گل را که نغز و تر گرفتند / بیفکندند چون بو بر[7] گرفتند ۱۲۱

بسا باده که در ساغر کشیدند / به‌جرعه ریختندش چون چشیدند[8] ۱۲۱

۱- دراین بیت خسرو به شاپور خطاب می کند ومی‌گوید: داستانی که ازشیرین بیان کردی، اکنون وقت آن رسیده است که بروی وخواستاری کنی وقصه را به‌پایان برسانی.

۲- درلیدن: زیک ساغر دوشربت خورد نتوان.

۳- لیدن: کش زخون.

٤- وقتی (وقت+ ی اضافه). این بیت درچاپ لیدن هم آمده است.

٥- مصراع های این بیت درچاپ لیدن، پس وپیش است.

٦-وحید،لیدن ص ٦٨ و فرهنگستان ص ۱۷۹ : نقد ایام .

۷-دراصل : بربر ، خوانده می‌شدکه ازمتون دیگر اصلاح شد (وحید و لیدن ص ٦۹). ضمناً این بیت و بیت بعد در اندرز دادن مهین بانو است به شیرین

۸-یعنی بسا باده که درساغر ریختند ،و پس از چشیدن باقی ماندهٔ آن‌را بر روی خاک ریختند ،که اشاره است به مثل معروف « فَلِلْأَرْضِ مِنْ کَأْسِ الْکِرام نَصیبُ » که مصراع قبل آن شَرِبْنا وأهرَقْنا علی الأرضِ جُرْعَةً .(جامع الشواهد) . ← مقالهٔ علامهٔ قزوینی در مجلهٔ یادگار ،سال اول ،شمارهٔ ششم ص ٦۹-۷۰ .

۱۲۹ شبی کاوّل قدح جام آورد پیش[1] — زصد جام دگر دارد بها بیش
۱۳۰ گلی کاوّل بر آرد طرف جویش — فزون باشد ز صد گلزار بویش
۱۳۳ نه هر روزی بود چون نوبهاری[2] — نه هر ساعت به دام افتد شکاری
۱۳۳ بسا جان کز پی صیدی بکردند[3] — چو دیدی ماهی و مرغان بخوردند
۱۳۳ مثل زد گرگ چون روبه دغا بود — طلب من کردم و روزی تورا بود
۱٤٤ کبوتر بچّه چون آید به پرواز — ز دست شه فتد در چنگل باز
۱۵۵ چو باشد گفت‌وگوی خواجه بسیار — به گستاخی برون آید پرستار[4]
۱۵۵ نباشد هیچ هشیاری[5] در آن مست — که غل در پای دارد جام در دست
٤۱٦ گرت عقل است بی‌پیوند می‌باش — بدانچت هست ازاو خرسند می‌باش
۱۵۵ زبان آنگه سخن، چشم آنگهی نور[6] — نخست انگور و آنگه آب انگور
۱٦۹ مرا باید که صد غمخوار باشد — چو من صد غم خورم دشوار باشد
۱۷۸ چو گیرد نامرادی[7] مرد را گوش — کند راه رهائی را فراموش

۱- در وحید: «سبی کاول قدح جام آورد پیش». در لیدن: «سبی کاول قدح آرد تو را پیش».

۲- وحید: «نه هر روزی ز نو روید بهاری». چاپ لیدن مانند نسخهٔ ما است.

۳- در وحید و فرهنگستان ص. ۲٤: «بسا نان کز پی صیاد بردند». در لیدن: «پس آنان کز پی صیاد کردند».

٤- پرستار: بنده، غلام.

۵- هشیاری (هشیار+ی مصدر).

٦- نظامی پیش از این بیت گوید:

نخست اقبال و آنگه کام جستن — نشاید گنج بی‌آرام جستن
به صبری می‌توان کامی خریدن — به آرامی دلارامی خریدن

معنی بیت متن این است: اول باید زبان باشد، بعداز آن به گفتن آغاز کنیم؛ وهمچنین نخست چشم باید داشت، پس از آن دیدن. یعنی باصبر و حوصله باید کارها را انجام داد، نه با عجله و شتاب.

۷- وحید و لیدن ص ٦۹: چو گیرد ناامیدی.

جهان از نام آن کس ننگ دارد | که از بهر جهان دل تنگ دارد ۱۷۹

چنین گفتند دانایان هشیار | که نیک و بد به مرگ آید پدیدار ۱۸۰

نه[1] فرّخ شد نهاد نو نهادن | ره رسم کهن بر باد دادن ۱۸۷

به قندیل قدیمان برزدن سنگ | به کالای یتیمان در زدن چنگ ۱۸۷

نه هر تخمی درخت راست روید | نه هر مردی[2] سرودی راست گوید ۱۸۷

ستیزه با بزرگان به توان برد | که از همدستی خردان شوی خرد[3] ۱۹۰

نکو ملکیست ملک صبحگاهی | در آن کشور بیابی هرچه خواهی[4] ۲۹۳

کسی کو بر حصار گنج ره یافت | گشایش از کلید صبحگه یافت ۲۹۳

هوا مغیوم شد[5] با گرد می‌باش | دوا معدوم شد با درد می‌باش[5] ۴۴۱

همه دانند کین راهیست معلوم[6] | که باشد مستحق پیوسته محروم ۳۲۰

از کتاب لیلی و مجنون

از خرمن خویش ده زکاتم | منویس بر این و آن براتم[7] ۶

بر جوش دلا که وقت جوشست | دانای جهان[8] چرا خموشست[8] ۴۰

۱ـ در اصل: «چـه» خوانده می‌شد که اصلاح شد. (وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۳۲۵).

۲ـ وحید، لیدن ص ۷۰ و پاورقی فرهنگستان: نه هر رودی.

۳ـ این بیت در آگهی خسرو است از مرگ بهرام چوبین.

۴ـ این بیت و بیت بعد در ستایش صبحگاهی می‌باشد.

۵ـ۵ـ پیش از این بیت، بیت «گرت عقل است بی پیوند می‌باش......» تکرار شده بود که حذف شد. ضمناً در متون دیگر: «هوا مسموم شد باگرد می‌ساز». (وحید، لیدن ص ۷۱ و فرهنگستان ص ۷۶۶).

۶ـ چاپ لیدن ص ۷۰: همین‌طور است. اما در وحید: «همه دانندگان را هست معلوم

۷ـ این بیت در اول لیلی‌ومجنون، در نیایش آمده است.

۸ـ۸ـ این بیت در شکایت حسودان می‌باشد. در وحید و لیدن ص ۷۳: گویای جهان.

٤٠٢ دریای محیط را که پاکست	از آب دهان سگ[١] چه باکست
٤٥ آن کس که ز شهر آشنائیست	داند که متاع ما کجائیست
٤٦ جائی که بزرگ بایدت بود	فرزندی من ندارد سود[٢]
٤٦ چون شیر به‌خود سپه شکن‌باش	فرزند خصال خویشتن باش
٥٨ زنده‌ست کسی که در دیارش	ماند خلفی به یادگارش[٣]
٥٨ هر نیک و بدی که در شمارست	چون در نگری صلاح کارست
٥٩ سررشتهٔ غیب نا پدیدست	بس قفل که بنگری کلیدست[٤]
٥٨ بسیار غرض که در کنارست	نایافتنش صلاحِ کارست[٥]
٥٩ بیچاره کسیست آدمی زاد	خاکیست که پف کنی براو باد[٦]
٩٠ چون کار به اختیار ما نیست	بِهْ کردن کار، کارما نیست[٧]

١-وحید و لیدن ص ٧٣ : از چرك دهان سگ .

٢-این بیت و بیت بعد در نصیحت کردن نظامی است فرزند را .

٣-این بیت تا چهار بیت بعد در آغاز داستان لیلی و مجنون آمده است .

٤-چه بسا چیزهائی که خیال می‌کنی سبب سختی و دشواری است، و حال آن که همان چیز سبب گشایش کارها و آسودگی می‌شود . اشاره‌است به آیهٔ وَعَسَی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسَی اَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَاللهُ یَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ . (بقره ٢/٢١٤) .

٥-این بیت در وحید چنین است :

بسیار غرض که در نورد است پوشیدن او صلاح مرد است

در چاپ لیدن ص ٧٤ :

بسیار غرض که در نورد است نایافتنش صلاح مرد است

٦-در پاورقی وحید مصراع دوم «خاکی که چو پف کنی برد باد» . درلیدن : «خاکی که بیفکنی برو باد».

٧-این بیت در جواب دادن مجنون است به‌پدر، و معنی بیت موقوف است به‌بیت بعد که» :

خوشدل نزیم من بلاکش وآن کیست که دارد او دل خوش

بر خار قدم نهی بدوزد — آتش به دهن بری بسوزد[1] ۱۴۰

هرخوش دلیی که آن نه‌حالیست[2] — از نکته[3] اعتماد خالیست ۱۵۳

فارغ منشین به هیچ خوانی — میزن به دروغ داستانی[4] ۱۶۱

غافل مگذر به هیچ کوئی — می‌کن به نفاق هـای و هوئی ۱۶۱

دیریست که تا جهان چنینست — بی نیش مگس کم انگبینست[5] ۱۹۵

دانا بـه اگر نیاورد یاد — زان غم که مخالفش شود شاد ۱۹۰

بهتر سگ کوی خویش بودن — از ذل غریبی[6] آزمودن ۱۵۲

از کتاب هفت پیکر

خنده گل ز فیض رحمت اوست — گریه ابر قهر هیبت اوست[7] —

چه عجب کافتاب زرّین نعل — کوه را سنگ داد وکان را لعل[8] ۲۶

۱- این بیت در جایی است که لیلی را به شوهر می‌دهند، و او از این کار ناراضی و ناخشنود است .نظامی گوید : چاره‌ای نیست باید با حوادث ساخت ،اگر جز این باشد به زحمت و دشواری گرفتار خواهی شد .

۲-در اصل : «هر خوش دلیی که در حوالیست» که از وحید و فرهنگستان ص ۲۹۳ اصلاح شد .و در پاورقی وحید آمده : «هر دلخوشی که در زمان حال نبوده و محول به استقبال باشد ،بدان اعتماد نشاید کـرد».لیدن این بیت را ندارد .

۳-بعضی متون :تکیه .(وحید و فرهنگستان پاورقی ص ۲۹۳) .

۴-این بیت در پاورقی وحید ،لیدن ص ۷۵ و فرهنگستان ص ۳۰۷ با اندك اختلاف آمده است :

غافل منشین به هیچ جائی — می‌زن به دروغ دست وپائی

۵-در لیدن نیز همین طور است ،لیکن این بیت در وحید چنین آمده :

دیریست که تا جهـان چنینست — محتاج تو گنج در زمینست

۶-در وحید : تاذل غریبی .چاپ لیدن مثل نسخهٔ ما است .

۷-چاپ لیدن ص ۷۷ : «گریهٔ ابر بهر هیئت او است» .

۸-قد ما معتقد بودند که یکی از علل تشکل سنگ‌ها و معدنیات ،وجود حرارت و نور خـورشید است .

۳۷ هر کسی در بهانه تیز هش است	کس نگوید که دوغ من ترش است
۳۸ بی‌خطر نیست کار بی‌خطران	ز آفت ایمن نه‌اند ناموران[۱]
۴۵ مرد آن به که دیر یابد کام	کز تمامیست کار عمر تمام[۲]
۴۵ لعل دیر آمدست و دیر بقاست	لاله زود آمد و سبک برخاست[۳]
۴۷ سیم را کی بود متانت زر[۴]	فرق باشد میان شمس و قمر
۴۸ وای بر زرگری که روز شمار[۵]	زرش از نقره کم بود به عیار
ــ سکّه بر نقش نیک نامی بند	کز بلندی رسی به چرخ بلند[۶]
۱۴۰ این سه مایه است و دیگران همه لاف	تندرستی و ایمنی و کفاف[۷]
ــ چون بدین جمله دست‌رس باشد	هرچه زین بگذرد هوس باشد[۸]

۱ـ این بیت در پاورقی وحید :

از خطر ایمنند بی‌خطران بی‌خطر هست کار بی‌خبران

اما در متن وحید :

ز افت ایمن نیند ناسوران بی‌خطر هست کار بی‌خطران

در چاپ لیدن ص ۷٦ مانند نسخهٔ ما آمده ،جزاین که مصراع ها پس‌وپیش است .

۲ـ یعنی بهتر است که آدمی دیرتر به آرزوها یش برسد ،تا این امر سبب درازی عمر وی گردد ؛ زیرا وقتی به همه آرزوها رسید آن‌گاه عمرش به پایان می‌رسد .ضمناً در وحید : ـ «دیر زی به که .....» یعنی کسی که عمر طولانی دارد ....

۳ـ وحید و چاپ لیدن :

لعل کو دیر زاد دیر بقاست لاله کامد سبک ، سبک برخاست

٤ـ وحید و لیدن : مثابت زر .

٥ـ وحید و لیدن : وقت شمـار .

٦ـ در لیدن ص ۷۷ نیز همین طور است .

۷ـ در وحید مصراع ها پس‌وپیش است .در لیدن ص ۷٦ :

تندرستی و ایمنی و کفاف این سه سرمایه و آن دگر همه لاف

۸ـ مصراع اول در لیدن : تا در این مایه دسترس باشد .

اعتمادی نمی‌کنم بر کس　　بر خدا اعتماد دارم و بس[1] —

از کتاب اسکندرنامه

نه انجیر شد نام هر میوه‌ای　　نه مثل زبیده[2] ست هر بیوه‌ای ۴۸

***

قد وقعَ الفراغُ مِن تسویدِ هذه النّسخةِ الحاویةِ لِلدُّرَر واللّآلی المنظُومة فی سِلکِ الألفاظ والعباراتِ المَرقُومة، علی یدِ عبدِ الحقیرِ المُفتقِر الی الملِکِ الأحد، شیخ محمّد بن شیخ احمد غفرَ ذنوبَه وستر عیوبه فی غُرّةِ ذی الحِجّة ثلاثةٍ وثمانینَ وثمانمائة .

۱- در چاپ لیدن ص ۷۷ نیز همین طور است .

۲- زبیده: زن هارون‌الرشید و مادر امین است که درکیاست معروف و پس از درگذشت هارون بیوه ماند ،وی در سال ۲۱٦ هجری به بغداد درگذشت .(اعلام زرکلی) .

لغات و ترکیبات

الف

ب

ت

ث

ج

چ

ذ

ر

ز

ق

ک

گ

ل

اصطلاحات

فهرست ابیات متن

آ

ج

چ

خ

د

ر

ز

ش

ص

ف

ق

ک

و

ی

فهرست ابیات پاورقی

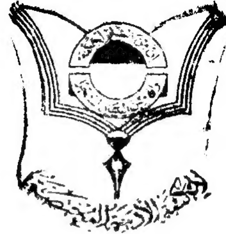
آ

الف

فهرست اعلام

نام جانوران وپرندگان وحشرات

آیات و احادیث و اقوال بزرگان



کتابشناسی

آتشکدهٔ آذر بیگدلی ، بمبئی ۱۲۷۷ ه . ق.

از سنائی تا سعدی ، ادوارد براون ، ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار .

اقرب‌الموارد ، تالیف علامه سعیدالخوری‌الشرتونی ، چاپ افست.

امثال و حکم ، تألیف علامهٔ دهخدا چاپ امیرکبیر ۱۳۵۲ ش.

برهان قاطع ، تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی ، بکوشش دکتر محمد معین
چاپ تهران ۱۳٤۲ ش.

تاریخ ادبیات ، تألیف دکتر رضازادهٔ شفق تهران ۱۳۲۱ ه . ش

تاریخ ادبیات در ایران ، تألیف دکتر ذبیح الله صفا ، تهران ۱۳۳۵ ه . ش.

تحلیل هفت پیکر نظامی بکوشش دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۸ .

تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ، چاپ تهران ۱۳۳۷ ه . ش.

ترجمهٔ مخزن‌الاسرار انگلیسی بقلم غلامحسین داراب چاپ لندن ۱۹٤۹ .

تفسیر کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار ، بکوشش علی‌اصغر حکمت چاپ دانشگاه تهران
۱۳۳۱ - ۱۳۳۹ ش .

خمسهٔ نظامی چاپ فرهنگستان علوم شوروی در آذربایجان.

خمسهٔ نظامی با تصحیح و حواشی وحید دستگردی ۱۳٤۳ ه . ش.

ریحانة‌الادب ، تألیف میزا محمد علی مدرس ، چاپ سوم-شفق،

سبکشناسی ، تألیف ملک‌الشعراء بهار ، چاپ امیرکبیر ۱۳۳۷ .

سخن و سخنوران ، نوشتهٔ استاد بدیع‌الزمان فروزانفر ، چاپ انتشارات خوارزمی،
فروردین ۱۳۵۸ .

شرح اسکندرنامه از صادق علی ، چاپ سنگی هند.

شرح اسکندرنامه از محمد گلوی ، چاپ سنگی هند.

شرح ظهورالاسرار چاپ سنگی هند(=شرح مخزن).

شرح ظهورالاسرار نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی.

شرح غررالحکم و درر الکلم آمدی ، چاپ دانشگاه تهران ، ۱۳٦۰ .

شعر و هنر ، نوشتهٔ استاد دکتر پرویز ناتل خانلری ، ۱۳۴۵.
لغت‌نامهٔ دهخدا ، چاپ دانشگاه تهران .
مجمع‌الفصحاء هدایت ، تهران ۱۲۹۵ ق.
المعجم فی معاییر اشعار العجم ، بتصحیح استاد مدرس رضوی ، چاپ افست رشدیه.
میزان‌الاوزان و لسان‌القلم ، تألیف عبدالقهاربن اسحق ، بتصحیح مرحوم حسن هروی خراسانی ، تهران ۱۳۳۷.
نسخهٔ چاپ لیدن ، بتصحیح هوتسما، سال ۱۹۲۱ .
نسخهٔ خطی مجلس ، بشمارهٔ ۵۰۹۷ .
نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی ، بشمارهٔ ۹۶۹ و فیلم آن بشمارهٔ ۵۴۴.
نظامی شاعر داستان‌سرا ، تألیف دکتر علی‌اکبر شهابی ، چاپ ابن‌سینا ، مرداد ماه ۱۳۳۷.
نظامی‌گنجوی ، احوال و آثار و غزلیات ، بقلم سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۸ ش.
نظامی‌گنجوی (مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین ، لیلی و مجنون ، بهرام‌نامه، اسکندر نامه) تهران ۱۳۳۶ ش.
نظامی،گنجینهٔ‌گنجوی ، یا دفتر هفتم یادگار مرحوم وحید دستگردی ، چاپ افست علمی.
مثنوی مخزن‌الاسرار ، چاپ هند، محشی بقلم محمد صادق صدیقی.
هفت پیکر، چاپ سنگی هند.